

یادداشت و ارائه احترام:

قرار وعده قبلی اینک قسمت دوم کتاب (تاریخ ادبیات افغانستان) خدمت علاقمندان عزیز و ارجمند تقدیم میگردد.

این قسمت نشان دهنده آنست که چگونه همه امور فرهنگی وطن ما به دوره های تاریخ باستانی رابطه میگیرد و سرچشمه الهام تقریباً همه کارهای ادبی و فرهنگی ما به آن دوره ها میرسد.

هر زمانی که این کشور دست خوش تهاجمات بیگانه قرار گرفته است، مردم آزادی خواه آن به کارنامه های اجداد و پهلوانان نامی خود رجوع نموده و احساسات آزادی خواهی را در مردم زنده نگهداشته اند.

بنیاد فرهنگی کهزاد این آثار را برای معلومات مزید هموطنان ارجمند و علاقمندان گرامی بدسترس ایشان قرار میدهد. گرچه این آثار سالها قبل در دهه 1320 در افغانستان نشر شده است ولی متأسفانه به دلایل مختلف چندان به دسترس مردم قرار نگرفته است و یک تعداد زیاد اهل مطالعه از وجود آن بی خبر اند. بنابراین با وجودیکه این نوشته پیر شده است ولی هنوز هم جوان است زیرا در این مورد تحقیق بسیار کم صورت گرفته است.

در سالی که گذشت یک تعداد اشخاص بدون کوچکترین دلیل و سند شادروان استاد کهزاد را با بیشرمی بیحد و بی حیائی بس بزرگ توهین نمودند و اتهامات ناروا و نادرست در مورد وی بستند و هرگز نتوانستند سندی ارائه کنند. امید است آن اشخاص این نوشته و آثار دیگر استاد کهزاد را مطالعه نمایند. اگر مطالعه کنند باید بدانند که ضمیر و وجدانی در وجودشان وجود ندارد.

ابراز نظر اهل ادب و فرهنگ موجب خرسندی ما خواهد بود.

داکتر فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

تاریخ ادبیات افغانستان

قسمت دوم

شاهنامه سرائی در آریانا و خراسان

مؤلف

احمد علی کهزاد

1321

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ ادبیات افغانستان

قسمت دوم

شاهنامه سرائی در آریانا و خراسان

بخش اول

مدوحین شاهنامه ها

یا

شاهان اولیه آریانا

1321

مقدمه:

شعرا عموماً در یک نقطه به مورخین و تاریخ کمک شایان نموده اند و آن عبارت از تذکار نام شاهان وقت در قصیده ها و نشیده های آنهاست. اگر چه در یک دوره معین این کار مخصوص شعرای قصیده سرا بود و شاعر در انشای قصیده بیشتر چشم امید به صلت شاه داشت ولی در عین زمان این طور هم بود که شاه با احتیاجی

که در بلند بردن شهرت و نام و نشان خود داشت، شاعر تربیه میکرد، شاعر سراغ میکرد و برجسته ترین آنها را به دور خود جمع میکرد. دوره های تاریخ از قدیمترین زمانه ها به اینطرف نشان میدهد که در همه جا و هر کشوری شاه و شاعر با هم رابطه داشته و حتی محرم راز یک دیگر بودند. یکی جلال و عظمت و کشور گیری را دوست داشت و دیگری بر عالم سخن و قلمرو دل حکمفرمائی میکرد. یکی شمشیر بُران داشت و دیگری زبان تیز. در جنگ یکی فتح میکرد و دیگری ستایش مینمود. در صلح هر دو زانو به زانو در مجلس طرب نشسته و شاعر سحرکار با اشعار رنگین خود افکار و احساسات رفیق مقتدر خود را در عالمی که دلش میخواست سیر میداد و او را ساعتی مشغول و مسرور میساخت.

شاه و شاعر:

گفتیم شاه و شاعر همیشه و همه وقت و همه جا با هم رابطه داشتند. تذکار نام شاه و کار نامه های بلند و مخصوصاً مظاهرات فتح و پیروزی او کار شوق و منحصر به قصیده های فارسی و عربی نیست. شاید در زبان های عربی و فارسی این مطلب در قالب قصیده گنجانیده شده باشد ولی اصل مقصد که عبارت از تذکار نام شاه و کارهای او میباشد، چیزی است که از قدیم ترین زمانه ها نزد همه ملل دیده شده و شعرا به اسم و رسم مختلف و قالب های جداگانه سخن این مرام را عملی کرده اند.

شعرا و شعر و ارتباط شاه و شاعر نزد کتله آریائی اهمیت خاصی داشت. تا جایی که معلومات امروزی کمک میکند و تا حدی که نمونه کلام قدیم این توده بشر بدست رسیده واضح معلوم میشود که (شعرا آریائی) یا (ریشی ها) چه رول بزرگی در راه بلند بردن نام و شهرت شاهان معاصر خود بازی کرده اند. حتی بدون مبالغه میتوان گفت که در اثر مساعی و قدرت کلام خود نه تنها برای شهرت و زنده نگهداشتن نام و نشان شاهان معاصر خود خدمت کرده اند بلکه روی همرفته تمام تاریخ ملی و قومی خود را با تمام عنعنات و اختصاصات و احساسات چون تابلویی رسم کرده اند که امروز یکدسته علماً مشغول مطالعات آن اند و هر یک در دائره

صلاحیت و اختصاص خود از آن بهره اندوز میگردند. مقصود از ذکر این مطلب این است که (شاعر) در کتله آریائی از قدیمترین زمانه ئی که سراغ داریم باینطرف در روشن کردن نام شاهان و کارنامه های آنها مقام بزرگی گرفته و مراتب سهم شعرا در ین راه در افغانستان و جنبش هائیکه از آن برای اعتلای قوم و ملت در نظر داشتند چیزی است که در قسمت های بعدی این نوشته داده شده است.

در دوره تاریخ اولی زمانه های اسلامی افغانستان یکی دو قرنی است که در آن بعلتی که چند مرتبه در روزگار پیشین این سرزمین هم تکرار شده شعرا نه تنها به انشای قصیده ها اکتفا کرده اند بلکه آثار منظوم مستقلی بمیان آورده اند که موضوع آن روشن کردن نام شاهان و پهلوانان سلف بوده و معمولاً بنام (شاهنامه ها) یاد شده اند. مسلم است که دقیقی بلخی اولین کسی است که در این راه قدم برداشته و یکعده علماً و شعرای بلخ و طوس او را تعقیب کرده اند معذالک مقصود اصلی من در اینجا شرح این مطلب نیست بلکه بصورت عمومی میخوام به این بپردازم که مقصد از ین شاهنامه نویسی ها چه بود؟ چرا یکعده فضلا و دانشمندان بزرگ بلخ و سائر نقاط خراسان در صدد تصنیف شاهنامه ها و گشتاسب نامه ها برآمدند؟ چرا پادشاهان و وزرا و یکعده دانشمندان و شعرای زبردست عصر دست بهم داده و بهر وسیله و قیمتی که امکان داشت به ظهور چنین آثاری میکوشیدند و سئوالی از همه بزرگتر که روح این نوشته را تشکیل میدهد، این است که این پادشاهان کی بودند؟ محض ممدوحینی بودند که شعرا برای بدست آوردن صله به وصف و تمجید آنها بر یکدیگر سبقت میکردند یا چیزی دیگر؟ این سوالات یک سلسله جواباتی میخواد که همه آن از توضیح وضعیت اداری - سیاسی - تاریخی - جغرافیائی بین 900 تا 1300 سال پیش مملکت ما بدست می آید.

داخل جزئیات نمیشوم، مسایل زیاد و جواب آنها متعدد است و با اهمیتی که دارد هر کدام در خور مطالعات، تحقیقات و مقالات جداگانه و مستقلی است. در حدود تمهیدی که گذاشته ام، بعرض میرسانم:

بعد از اینکه دین مقدس اسلام در افغانستان یا خراسان آن زمان انتشار یافت، مملکت نظر به وضعیت جغرافیائی و مشکلات نقاط خود چیزی آزاد و چیزی بدست حکمران خلفای اموی اداره میشد. دین مقدس اسلام با خصوصیات فطری و مزایای طبیعی که داشت به طیب خاطر طرف قبول و پسند عامه مردم واقع شد ولی چون اهالی این سامان به آزادی و استقلال کشور خویش علاقه مند بودند، میخواستند بر طبق فرمایشات دین اسلام و عنعنات قومی خود مسلمان آزاد و مستقل باشند. از این رو اولین هنگامه آزادی از گوشه شمال غرب خراسان از حوضه (مرجیان) و (هریرود) شروع شد.

با جنبش ابو مسلم و کمک های اهالی خراسان حکومت به خاندان عباسی منتقل گردید و یکی از کهن ترین خانواده های با علم و فضل باختر، خانواده (برامکه) که در معبد (نیو و بهارا)ی بلخ موبد بود، بر سر اقتدار آمد و در دربار خلفای عباسی به مقام وزارت رسید. از این روز کار خراسانی ها بالا گرفت و مناسب عمده، حتی حکومت ولایت های بزرگ بدست ایشان افتاد ولی چون مقصد اساسی ایشان حکومت بر ولایات و احراز مقام و مناصب عالی نبود و میخواستند کشور خود را آزاد سازند، از راه نفوذ و اقتدار به تشکیل سلطنت های مستقل پرداختند، از آن جمله است طاهری ها، صفاری ها و سامانی ها در نقاط مختلفه خراسان.

تشکیل حکومت آزاد و احراز استقلال کشور کار زعمای ملی و مردان سیاسی ما بود که به بهترین وجهی از ادای آن برآمدند. ولی دانشمندان و اهل فضل تنها احراز حکومت را برای استواری بنیان حیات ملی کافی نمیدانستند، ایشان میخواستند با افکار دور اندیش، قریحه توانا و قلم رسای خویش بنیاد حیات و تربیه ملی را طوری محکم کنند که در مرور زمان از هرگونه گزند مصئون باشد. حتی میتوان گفت که این گونه افکار دانشمندان سبب شد تا حکومت های که ذکر کردیم بمیان آید. بهر حال این مرام از مدتی در دل ها نهفته بود تا دوره علم پروری خاندان منور سامانی رسید و زمینه برای پرورش چنین امیدی از هر حیث مستعد شد. پادشاه، وزیر، حکومت و محیط موافق افتاد و مخصوصاً دربار احمد بن اسمعیل و نصر بن احمد و نوح بن نصر که روپهمرفته سال های 295 - 343

هجری را در بر میگیرد، مساعدترین همه زمانه ها بود. یک عده فضلا، دانشمندان و گویندگان بزرگ از نقاط مختلف خراسان قد علم کرده و در بین زمینة قلم برداشتند ولی باز مرکز این همه احساسات وطن خواهی، مبدأ جنبش روحیات ملی و کانون پرورش افکار شاه دوستی و محل احیای نام و نشان شاهان بزرگ، سرزمین مردم خیز (باختر) بود که اولین پایتخت، اولین کانون مدنیت، اولین رهآیشگاه نسل و نژاد ما و شاهان بزرگ ما بشمار میرود. در بین جنبش وطن خواهی و زنده کردن نام و عظمت باستانی دانشمندان بلخی از همه بیشتر سهم گرفتند و گویندگان زبردست و نامی ما بهترین دوائی برای این منظور ملی، تجدید نام و نشان و تذکار کارنامه های پادشاهان مقتدر و با عظمت ما را دانسته و با تشویقاتی که از طرف شاهان و وزرای وقت بعمل می آمد ابو علی بلخی، ابو موید بلخی، ابو منصور محمد دقیقی بلخی، ابو شکور بلخی و یکعده فضلا و دانشمندان دیگر بلخ در راه فراهم آوردن مادی این امر بزرگ اقدامات اساسی نموده تهداب متینی گذاشته و راه را برای آیندگان باز کردند.

این استادان دانشمند باختر که بعلاوه قریحه شاعری جنبه علم و فلسفه و حکمت و دانش هر کدام آن بمراتب بزرگ است، بنظر من پهلوهای مقایسه با (ریشی) ها یعنی شعرای عصر (ویدی) و گویندگان دوره اوستائی دارند.

پادشاهانی که مصنفین شاهنامه ها، نامه های خسروان، کشتاسب نامه ها و گرشاسب نامه ها میخواستند نام عظمت دیرینه آنها را تازه کنند، معاصرین و یا متقدمین قریب آنها مثل شاهان سلاله طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی نیست. البته ممدوحینی داشتند و بیشتر سامانی ها و مخصوصاً پادشاهانی که نام گرفتیم در صف ممدوحین قرار گرفته اند ولی ممدوحین مذکور پهلوئان این شاهنامه ها نیستند و این همه شاهنامه ها برای تذکار نام و کاروائی های آنها تصنیف نشده بلکه خود آنها و وسایل شاهنامه شان و شعرا و دانشمندان وقت شان برای مطلب واحدی همدست شده بودند که عبارت از زنده کردن نام و مفاخر تاریخی قدیمترین سلاله های شاهی آریانای قدیم بود.

فراموش نباید کرد که جنبش قرن چهارم هجری در زنده کردن نام شاهان قدیم کشور و کارنامه های با افتخار آنها در تاریخ قدیم افغانستان بی سابقه نیست، کار مصنفین شاهنامه ها در مملکت ما چندین مرتبه تکرار شده و هدف آن همیشه یک چیز بوده است.

بیشتر اشاره نمودم که به پیش من مصنفین باختری شاهنامه ها عیناً مقام (ریشی ها) یعنی شعرای عصر ویدی و اوستائی را مالک اند. همین طور که ایشان در قرن چهارم هجری برای اصلاح جامعه و وحدت قوم و تنمیه روح ملی به زنده کردن نام نیاکان بزرگ و ترویج مبادی اخلاق و فلسفه و حکمت پرداختند عیناً نظیر این افکار مقارن سال 1000 ق م بدست شعرا و علمای عصر اوستائی صورت گرفت. وضعیت سیاسی و اداری و مدنی آنوقت مانند قرن چهارم متقاضی بود که روحیات ملی و قومی تقویت شود و وسیله آن یاد آوری خاطره های قومی و تذکار کارنامه های پادشاهان بزرگ این سرزمین بود که خوشبختانه اوستا تابلوئی صحیحی از آن بدست میدهد. از این پیشتر بین 1900 و 1400 ق م در یک دوره دیگر تاریخ مملکت که آنرا عصر ویدی گویند عین همین رویه بار دیگر تکرار شده و یک دفعه دیگر (ریشی های) دانای این خطه در این راه قدم برداشته اند و یا بعبارت دیگر از زمان باستان اگر بگیریم بار اولی است که ریشی ها برای جاوید ساختن نام پادشاهان بزرگ ما صرف مساعی نموده اند.

این سه دوره در تاریخ کشور ما سه دوره جنبشی است که هدف آن اصلاح اخلاق، تحکیم روحیات ملی، تقویه مفکوره شاه دوستی و احترام پادشاهان بزرگ ما است. هر سه دفعه نتایج مطلوب بدست آمده و به همین رویه فرخنده بود که خاطره های قدیم چندین هزار ساله بکلی محو نشد و زمزمه که از حنجره پدران ما برخاسته بود، دهن به دهن به گوش ما رسید.

پیشدادی و کیان:

در میان خوانندگان کمتر کسی خواهد بود که این دو اسم و نام شاهان دو خاندان را شنیده باشد. این مسئله از بس به گوشها آشنا و

بما نزدیک است در خاطره ها دچار هرج و مرج شده و حتی اشخاص دانسته هم در تشخیص آنها دچار اشتباه میشوند.

اغیار همانطوریکه در سائر قسمت های تاریخ ما قلمفرسائی کرده و هر چه دلشان بخواهد به منافع خود تمام میکنند. درین زمینه هم از صرف مساعی خود داری نکرده، مقاله، رساله و کتابهای مخصوص و مستقلی در ین مورد نوشته و در صدد برآمده اند تا بهر وسیله و اختراعی که میشود برای دودمان پیشدادی و کیانی هم در خاک های خود جائی و از میان اسلاف خود اشخاصی تهیه نمایند و اگر هیچ نمیشود اقلأ کارنامه های آنها را گرفته و به دیگران پیوند زنند ولی چون در اصل مورد صحیح دودمان پیشدادی و کیانی آثار بزرگی مانند سرودهای وید و اوستا در دست است نام و نشان و کارنامه هائی اشخاصی را که آنها وارد میدان میکنند در کتیبه های خود شان و ملل سامی، مخصوصاً آثوری ها ذکر است، عاجز میمانند و این مطلب به مرام شان برآورده نمیشود.

با شاهنامه خوانی و خصوصاً تعبیر آن بصورت غلط و نداشتن صحنه تطبیق و پهلوانان حقیقی آن از یکطرف و نگارشات پر غلط شان از طرف دیگر اشتباه بزرگی در اذهان تولید شد که کیانی را عبارت از (هخامنشی فارسی) دانند و پیشدادی را که از روی ترتیب پیش از کیانی وجود داشت به خاندانی پیش از هخامنشی فارسی در فارس ربط دهند و چون تا همین اواخر نمیدانستند که پیش از هخامنشی کی سلطنت کرده است و حتی اوایل خود هخامنشی نزد شان تاریک بود، مردد مانده بودند و اینجا است که ماشین اختراع بند میشود. میتوانستند بگویند پیشدادیان شاهان ماد اند ولی اقلأ یک دفعه احتیاط میکنند و جلو اختراع را طرف دیگر دور داده میگویند پیشدادی دودمان خیلی قدیمی است که پیش از جدائی آریائی ها و رفتن آنها به هند و ایران بر کتله مشترک آریائی سلطنت داشتند. درست و معقول ولی در کجا؟ اینجا باز سکوت میکنند زیرا به نقص شان تمام میشود و گرنه این مسئله مانند آفتاب روشن است که کتله آریائی پیش از مهاجرت بعضی قبایل شان به هند و فارس در باختر حیات بسر میبردند و از ین چشمه فیض و

مدنیت بهره می‌گرفتند. این مسایل دنباله طولانی دارد. اساس آن ذکر شد و حالا به اصل مطلب می‌رویم.

پیشدادی نام اولین دودمان پادشاهان باختر است که در حوالی 5 هزار سال قبل از امروز بار اول درفش شاهنشاهی آریائی را در (بخدیم سریرام) بلند کرده و پیش از اینکه بعضی قبایل آن بغرض مهاجرت به هند و فارس از کانون مدنی باختر کوچ کنند بر تمام شان حکومت داشتند.

خود اسم پیشدادی واضح می‌سازد که شاهان این دودمان اولین کسانی اند که بنای داد و عدل و انصاف و حکومت و پادشاهی و مدنیت را گذاشته‌اند. در جنبش قرن چهارم هجری ایشان را بنام پیشدادی ذکر کرده‌اند و این اسم مو به مو ترجمه تحت الفظی نام قدیم عصر اوستائی (پارا داتا) است که مرکب از دو کلمه (پارا) و (دات) می‌باشد. (پارا) به معنی (پیش) و (داتا) یا (دات) خود کلمه (داد) است. بنا بران دودمان (پاراداتا) اوستائی همین پیشدادیان یا اولین پادشاهان آریائی باختر اند که اوستا از بیرق‌های بلند آنها تذکر می‌دهد و تذکار ایشان را در سرودهای ویدی هم بیان می‌کنیم:

موسس این خاندان بزرگ یا کسی که بار اول بیرق حاکمیت و سلطنت و مدنیت آریائی را در (باختر زیبا) بلند میکند با شهادت و اتفاق منابع سه دوره که ذکر شد (یاما)، (یما)، (جم) و (جمشید) است. (یاما) در سرودهای ویدی، (یما) در نص اوستا، (جم) و (جمشید) در شاهنامه‌های قرن چهارم هجری که همه‌اش همان یک نام قدیم چندین هزار ساله است که قرار اصول صوتی و تحولات فقه‌اللغه در هر عصر جزئی تغییری کرده اما اساس آن بیک نگاه شناخته می‌شود.

من در اینجا به نظرات پاره‌ئی کسانی که موسس سلسله پیشدادی کیومرث و یا هوشنگ و یا کس دیگر را تصور کرده‌اند کاری ندارم و به تشریح و رد آن در اینجا پرداخته نمی‌توانم زیرا سخن دراز می‌شود و از مطلب دور می‌شویم.

حالا که سررشته بدست آمد و معلوم شد به مأخذ قدیم و معتبری که در باب پیشدادی و کیان سخن ها گفته اند، مراجعه میکنیم:

سرودهای ریگوید و اوستا راجع به دودمان پیشدادی و کیان توافق نظر کامل دارند. منتهی اولی که از آن زمانه های بیشتری گذشته و یک حصه بزرگ و اصلی آن که امروز سرودهای مجهول میخوانیم محو شده و بدست نرسیده بالنسبه کمتر و دومی که عبارت از متن اوستا باشد، مفصل تر صحبت میکند.

(یاما) اولین پادشاه بزرگ ماست. بعد از ینکه از طرف قوم و نجبا به پادشاهی انتخاب شد، اولین کار او بنای شهر بزرگ و مستحکمی بود که آنرا پایتخت خود ساخت و اسمش را (بخدی) گذاشت. بخدی اولین پایتخت پادشاهان بزرگ ما شهری بود مربع که هر ضلع آن برابر یک دوش اسپ طول داشت. دورادور شهر بخدی حصارى بود ضخیم و بلند با برج های متعدد. قلعه یا ارگ شاهی در وسط شهر افتاده و بیرق های بلند آن از فاصله های بسیار دور معلوم میشد. این شهر خیلی قشنگ و دارای عظمت و جلال مخصوصی بود چنانچه اوستا همه عظمت و زیبائی آنرا به جمله (بخدی زیبا با بیرق های بلند) خلاصه میکند.

یاما پادشاه یک عصا داشت و یگ گاو آهن طلائی. یکی علامه سلطنت او بود و با دیگری مردم را به کشت و کار و زراعت ترغیب میکرد. یاما حاکمیت و نفوذ خود را به تدریج وسعت داده و دایره قلمرو سلطنت خود را خیلی ها فراخ ساخت.

یاما نه تنها مانند یک رهنما و مربی بزرگ راه های نو زندگانی را برای رعیت خود باز کرد، اصول زراعت، بافتن پارچه، ساختن عمارت، استعمال فلزات، استخراج عطر و خوشبوئی ها، ساختن دواهای عقاقیری، تشکیل اردو، استعمال اسلحه و بسیاری چیز های دیگر را به جامعه باختری آورد. روز اول سال یا (نو روز) از یادگارهای عصر درخشان اوست.

آنچه که دوره سلطنت یاما پادشاه را اختصاص میبخشد امن و امنیت کامله، خوشی و مسرت اهالی، فراوانی، خوشبختی و سعادت است که از پرتو افکار او نصیب جامعه باختری شده بود و اولین خوشبختی در سرودهای ریگ وید بقدری تاثیر انداخته که سرزمین یاما را فردوس خوانده اند.

بعد از یاما یک سلسله پادشاهان دیگری در بختی به سلطنت رسیده اند که معروفترین آنها (تریتون) پسر (اتویا) است که در افسانه های تازه تر از تریتونا (فریدون) و از (اتویا)، (ابتن) پسر جمشید ساخته اند. در اوستا مقابله (تریتونا) با (ازهی داهاکا) شرح یافته و این (ازهی داهاکا) همان ضحاک است که همه قصه های او را شنیده ایم.

بعد از این پادشاه تری تا - ایریو - مانوچیترا میآید که اصطلاحات افسانه های جدید از آن تور و ایرج و منوچهر ساخته است. بواسطه کمی وقت و عدم گشایش نوشته از ذکر معلومات مزید در زمینه صرف نظر میکنم.

کیانی:

مانند پیشدادی، (کیانی) هم یکی از از خاندان های سلطنتی باختر است که اصلاً یکی از خانواده های نجیب بختی بوده و با دودمان پیشدادی ارتباط و قرابت نزدیک داشت و بعد از منوچیترا آخرین شاه پیشدادی در بلخ به سلطنت رسیده اند. در باب کیانی هم منابع سه گانه فوق یعنی دانشمندان قرن چهارم هجری، اوستا و ودا یکسان و بیک زبان شهادت میدهند. این دودمان یا دومین خانواده سلطنتی باختر در تذکرات نویسندگان و شعرای قرن چهارم هجری (کی) و (کیانی)، در اوستا (کاو) یا (کوا) و در سرودهای ریگ وید (کاوی) یا (کوی) یاد شده و قدیمترین شکل و تلفظ آن به همین صورت اخیر است که معنی آن (دانا) و (پیشوا) است.

همانطوریکه پادشاهان اولین خانواده سلطنتی باختر به صفت پادشاهان (داد گستر) و عادل و اولین بانی عدالت و انصاف یاد شده اند، پادشاهان دومین خانواده سلطنتی ما را قدیمترین مأخذ آریائی به

صفت (دانا) و (پیشوا) اسم برده اند. این پادشاهان را میتوان پیشوای قوم و دومان دانا و فرزانه خواند. چون آخرین صورت کلمه (کی) و اشکال آن در دوره های مختلف به عرض رسانیده شد، گمان میکنم لزومی ندارد که در اینجا موضوع تغییرات کلمه منحیث صوت و منتهی شدن آن به شکل کیانی مورد بحث قرار گیرد.

کی قباد – کی کوات – کوا کواتا:

به شهادت منابع سه گانه فوق، موسس خاندان کیان (کی قباد)، (کی کوات) یا (کوا کواتا) است. این اسم مرکب از دو حصه است یکی (کی) و دیگری (قباد). کی همان صفت خانوادگی یا بهتر بگوئیم اسم خانوادگی است که بدان اشاره شد و قباد اسم خاص موسس این دودمان است که مطابق اول صوتی (ک) قدیم آن به (ق) و (و) به (ب) و (ت) به (د) تبدیل یافته و (کوات)، (قباد) گردیده است. ترجمه نام او (قباد دانا) میشود.

کواتا پیش از اینکه به سلطنت برسد با خانواده خویش در دامنه های کوه (البرز) که به جنوب بخی افتاده زندگانی میکرد و زمین کشتمندی و رمه های گاو و گوسفند زیاد داشت. چون خودش شخصاً به تربیه حیوانات و مالداری شوق زیاد داشت روز ها با چوپان های خویش و رمه های حیوانات به دامنه های کوه ها بالا میشد و در حالیکه چوپان های جوان و پیر برای او توله میزدند و میخواندند از قله های کوه ها زمین های سبز اطراف بخی و دیوارها و برج های کهن و بیرق های بلند شاهی را تماشا میکرد. روزی از روزها بالای سنگی نشسته و چریدن گوسفندان خود را نگاه میکرد، ناگاه در هوا دو بازی [همچنان مشهور به عقاب آریانا] سفیدی را دید که چرخ زده بطرف او فرود می آیند تا اینکه آهسته آهسته نزدیک رسیده و تاج طلائی را که در نول خود گرفته بودند بر سر او نهاده و پس به هوا پرواز کردند. کواتا از این پیش آمد در هراس بود ولی چوپان ها گرد او جمع شده و پادشاهی را به او تبریک گفتند و به این ترتیب کواتا بر تخت نشست.

کواتا پادشاه مانند یاما پادشاه درخشان مرد خوش خلق و رعیت پرور بود و مانند پادشاهان پیشدادی بنای عدل و داگستری را نهاد و با اداره صحیح خود مملکت را آباد ساخت.

کواتا پادشاه با مردمان بیگانه ماورای آمو که آنها را (توریا) میگفتند، مقابله ها کرد زیرا ایشان میخواستند که به خاک آریانا تهاجم کنند و در نتیجه کاری از دست آنها ساخته نشد. پادشاه شان (فراکراسیانا) یا (افراسیاب) با سپاه خود شکست خورد و عقب نشینی اختیار کرد.

کی کاؤس – کاوه یوسا – کاوی یوسانا:

بعد از وفات (کواتا) پسرش (یوسا) بر تخت بختی نشست. اسم او در نگارشات و اشعار دانشمندان و شعرای قرن چهارم هجری کاؤس، در اوستا (یوسا) و در سرودهای ریگ وید (یوسانا) تلفظ میشد که هر سه منبع متفق اند. وی پسر و جانشین (کواتا) میباشد. (یوسا) جوان بسیار مقبول و شجاع و دلاور بود و پیش از اینکه به پادشاهی رسد به سوارکاری و نبرد شوق زیاد داشت. چون کارهای داخلی کشور قرار سیاست متین و سنجیده پدر او به بهترین نهجی پیش میرفت، (کاوه یوسا) پادشاه در زمان خود مناسب دید که به بعضی کارهای خارجی توجه کند و بعضی دشمنان بیگانه را گوشمالی دهد. به این مقصد پهلوانان و لشکر زیاد با خود گرفته بطرف غرب آریانا روان شده و در جنگل های مازندران دشمنان را سرزنش کرد. چنین معلوم میشود که بیگانگان غیر آریائی در اول وهله چرب دستی میکردند، (کاوه یوسا) قشون دیگری از آریانا خواسته با قوت الظهر کار مازندرانی ها را یکسره ساخت. خاک ایشان را گرفت و جزوه قلمرو آریانا ساخت و حکمرانان بر آنها مقرر نمود و صفحات شمال ایران کنونی را زیر تسلط خود درآورد.

سیاه وش – سیاورشا – سیاورشنا:

سومین پادشاه دودمان کاوه یا کیان (سیاه وش) است که در اوستا (سیاورشا) و (سیاورشنا) ذکر شده و به اصول تلفظی که در باب

اسم (یوسا) و (یوسانا) دیدیم ، سیاورشا تلفظ صحیح عصر اوستائی و سیاورشنا تلفظ قدیمتر عصر ویدی آنست که حتماً بواسطه از بین رفتن کدام سرود اثر آنرا در در منظومه های وید تا حال نیافته اند. سیاورشا با توریها جنگ های سختی نموده و آخر به مرگ دردناکی حیات را پدروود میگوید.

کی خسرو – کاوه هوسراوا:

(کی خسرو) یا (کاوه هوسراوا) به تلفظ نهضت قرن چهار هجری و عصر اوستائی از پادشاهان بسیار مشهور خاندان کیانی آریانا است. وی پسر (سیاورشا) است که بعد از مرگ پدر بر تخت بختی جلوس کرده و کارنامه های او چه در اوستا و چه در نگارشات مولفین عصر اسلامی و داستان های آنها خیلی معروف است زیرا وحدت خاک آریائی و حفاظت آن از دشمنان توریائی و تشکیل اساس سلطنت مقتدر به دست توانای او صورت میگیرد. بعد از اصلاحات و رفع پراگندگی هائی که در اثر قتل کاوه سیاورشا و مداخله توریائی ها تولید شده بود، امن و امنیت کامله را در داخل مملکت قایم نموده دولت مقتدری روی کار آورد. مخاصمین خود را از پا در افگند، به آبادی و وسعت شهر بختی و احداث شهر های نو و دیگر اقدامات مفید سال های اخیر عمر خود را گذرانید.

لهر اسپ – لهر اسپه – اوروت اسپه:

بعد از (کی خسرو) از یک شاخه دیگر خاندان کیان دسته ئی در باختر به سلطنت رسیده اند که آخر نام های آنها به کلمه (اسپه) یعنی اسپ منتهی میشود. اگر چه ایشان هم از دودمان کیان اند و حتی به سه پشت: (نوتار)، (منوچیترا) و (ایریو) به پیشدادی ها هم متصل میشوند. ولی چون از سلسله مستقیم شاهان سابق کیان نی و از شاخه دیگر این خاندان محسوب میشوند، اتصال آنها به سلاله کیان و یا جدا کردن آنها به اسم خاندان (اسپه) هر دو صحیح است چنانچه هر دوی این کار را مدققین کرده اند و میشود با ترکیب هر دو نظریه آنها را پادشاهان (کیانی اسپه) خواند.

اولین پادشاه کیانی اسپه یا به سلسله شاهان سابق کیان بگیریم، (لهراسپ) است که در اوستا (اروت اسپه) یاد شده. اسم او مرکب از دو کلمه است یکی (اسپه) یعنی اسپ که اینجا شکل اسم خانوادگی گرفته و دیگر اصل نام (اروت) که (تند و قوی) معنی دارد و میتوان او را (صاحب اسپان تند و قوی) خواند. (اروت اسپه) دو پسر داشت یکی (ویست اسپه) و دیگری (زری واری) که شعرای عصر اسلامی از آن (کشتاسپه) یا (کشتاسپ) و (زریر) ساخته اند.

از اروت اسپه معلومات مزیدی در دست نیست. هر چه است پسرش ویست اسپه یا کشتاسپه است که در تاریخ کشور ما اهمیت زیاد دارد و میتوان کارنامه های بزرگ او را در حفاظت مملکت و گوشمالی مخاصمین به کیخسرو پیشدادی مقایسه کرد زیرا همان توریائی هائی را که از چپاول و یغماگری دست نمیرداشتند، پادشاه شان شکست داد.

عامل بزرگتر دیگری که اسباب شهرت نام این پادشاه شد ظهور (زرتشتر اسپینتمان) [زردشت] بلخی است که در عصر زمامداری او اتفاق افتاد و با پیوند خویشاوندی خاندان شاهی و دودمان علم، فلسفه و اقتدار باختر دست بهم داده در اعتلای مدنیت آریانا و انبساط مبادی معاشرت صرف مجاهدت نمودند و در پرتو این همکاری حصه ئی از جهان تاریک آنوقت روشن شد.

سلسله کیانی اسپه با ویست اسپه منتهی نمیشود. دسته ئی بعد از او به سلطنت رسیده اند که تعداد آنها را بعضی 29 نفر قلمداد میکنند. از این جمله اوستا فقط (سپینتو داتا) را یاد کرده که از آن (اسفندیار) ساخته اند و ترجمه صحیح تحت الفظی آن (سفید داد) و اصطلاحی آن (پاک داد) است. باقی اولاده کیان که در اوستا نیامده و نویسندگان و شعرا و مصنفین شاهنامه ها و گرشاسپ نامه ها از ایشان ذکر کرده اند، مبحث علیحده ئی است که ذکر آن در اینجا خارج موضوع است.

چون در این نوشته چندین جا از منابع سه گانه نهضت قرن چهار هجری و دوره اوستائی و ویدی ذکری بمیان آمده و آنچه نوشته شده به استناد منابع همین سه دوره است، میخوامم یک یک نمونه کوچک از این دوره ها مربوط به موضوع عرض کنم. فضا، ذهنیت، تعبیرات و معلومات هر دوره جداگانه و اشتراک مساعی آنها در روشن کردن یک موضوع بخوبی مجسم میشود.

اول- نمونه قرن چهارم هجری: پادشاهی کشتاسب به نظر و قلم دقیقی بلخی:

چو کشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بر بست بخت
بلخ گزین شد بدان نوبهار
که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه داشتندی چنان
که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
فرود آمد آنجا و هیکل بیست
نشست اندر آن خانه بافرین
پرستش همی کرد رخ بر زمین
خدا را پرستیدن آغاز کرد
در داد و دانش بدو باز کرد
بیست آن در بافرین خانه را
نهشت اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامه پرستش پلاس
خرد را بر این گونه باید سپاس
بیفگند یاره فروهشت موی
سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بیای
بدینسان پرستید باید خدای
ز روز گذشته شه نامدار
همی جست آمرزش کردگار

دوم- نمونه دوره اوستائی:
در باب بلخ (وندیداد) در فرگاد اول فقره هفت میگوید:
(بخدیم سریرام اردو و درفشام) یعنی بلخ زیبا دارای بیرق های بلند.
(بلخ گزین) دقیقی عیناً ترجمه تحت اللفظی (بخدیم سریرام) است.

فرگاد دوم وندیداد سراسر وقف (یما) و مذاکرات او با (اهورا مزدا) و پادشاه شدن اوست. چون موضوع طولانی است چند سطر مطلوب را از آن استخراج میکنیم:

من (اهورا مزدا) با (یمای) قشنگ پاسبان خوب حرف زدم و آئین خود را به او یاد دادم، او خود را مستعد انتشار آئین من دید، او را پادشاه ساختم.

مجلسی در (آریانا ویجوی) معروف کنار رود (وانگهو دی تیا) دایر کردم. یما قشنگ و پاسبان خوب بهترین مردمان را درین محفل در آریانا ویجوی معروف کنار رود وانگهو دی تیا جمع کرد.....

سوم- نمونه اشعار ویدی که یکی از ریشی ها موسوم به (پاوامانا) در باب سرزمین (یاما) که آنرا فردوس هم خوانده اند، سروده است. کتاب نهم منظومه 113 قطعات 7 تا 10:

در آنجائی که روشنی و تابش آن جاویدان است و در عالمی که آفتاب در آن قرار گرفته، در دنیای جاویدانی که فنا و مرگ در آن راه ندارد، (پاوامانا) را جای بده. ای (اندرا) سوما مانند رودخانه اندوس برای تو جاری باد!

در آن جائی که پسر (ویسوا سوات) پادشاه است. در آن جائی که آفتاب حجله دارد. در آن جائی که آب های بزرگ در جریان است مرا جاویدان ساز. ای اندرا! سوما مانند رود خانه اندوس برای تو جاری باد!

در آن جائی که آرزو و خواهشات برآورده میشود. در آن جائی که مقر آفتاب است، در آن جائی که غذا و لذایذ یافت میشود، مرا

جاویدان ساز. ای اندرا! سوما مانند رودخانه اندوس برای تو جاری باد!

در آنجائی که سعادت و خوشبختی، مسرت و خوشی وجود دارد. در آنجائی که آرزوی آرزومندان برآورده میشود، مرا جاویدان ساز. ای اندرا! سوما مانند رودخانه اندوس برای تو جاری باد!

قطعه ئی از سرود های (ریگ وید) در مدح (یاما) پادشاه بزرگ:

سزاوار ستایش است (یاما) پادشاه بزرگ که اول تر از همه نوع بشر وفات کرد، فضای بی پایانی را عبور نمود و راه آسمانی را برای مردم گشود.

راهی را که او برای ما باز گذاشته هیچ قوه ئی نمیتواند ببندد. بعد از گردش های دور و دراز آخر از ین راه انسان به منزلگاه عالیشان خواهد رسید.

پدران ما همه از ین راه گذشتند، ما هم این معبر را تعقیب خواهیم کرد و تا وقتی که زمانه ادامه دارد هر یک از نسل جدید آنرا پیروی خواهد نمود.

بخش دوم

شاهنامه ها

و

مقایسه میان پهلوانان آن و اوستا

1322

از روزیکه در رشته تتبعات تاریخی اصول (مقایسه) در لغات و ضرب المثل ها و قصص و داستانها و غیره بمیان آمده امروز تقریباً همه مدققین به این عقیده هستند که تمام داستان های شاهنامه ها و گرشاسب نامه ها و سیرالملوک ها با فروعات آن سام نامه، بهرام نامه، رستم نامه و غیره و دیگر کتب نظم و نثری که در دوره های اسلامی از ین مطالب بحث میکند و قصص مهاباراته و راماپانا و مأخذ مختلف سانسکریت و داستان هائی که یشت های اوستا را فرا گرفته و تمام قصصی که بزبان پهلوی از سامی، اشکانی و ساسانی تحریر بوده و جز نمونه ابتدائی آن بدست نرسیده و افسانه ها و قصه هائی که در میان سائر شعب و شاخه ها و امواج قبایل هند و اروپائی باقی مانده همه از یک سرچشمه آب خورده و هسته اولی تمام آنها یک چیز بوده و مبدأ همه آنها را باید در مراتب اولی زندگانی قبل التاریخ ملل هندو اروپائی تجسس نمود.

البته مقایسه داستان ها میان شاخه های مهاجرین هند و اروپائی از خود نسبتی دارد و نشانه داستانها و اسمای پهلوانان آنها میان دو

شاخه‌ئی که به تفاریق مختلف زمان از هم جدا و به نقاط دور افتاده‌ئی از هم واقع شده‌اند، کمتر از شاخه‌هائی است که زمان حرکت و نقطه تقرر آنها بهم نزدیک‌تر است. تصریح این مطب‌طوریکه باید شرح و بسط زیاد و اقل مطالعه سرسری در داستان‌های تمام اقوام هند و اروپائی بکار دارد که آنها به اصول مقایسه خودش تازه شاخه‌تنبعات و معرفت جداگانه‌گشته و پیش از اینکه ما از مقایسه داستان‌های اقوام هند و اروپائی با ملل مختلف صحبت کنیم اگر مقایسه با قصه‌های سایر ملل بتوانیم داستان‌های کشور خود را هم کم‌کم برای مقایسه با قصه‌های سایر ملل ترتیب و آماده کنیم کار فوق‌العاده بزرگی کرده خواهیم بود.

گذشته از این همه ادعا‌های بزرگ تنها مقایسه داستان‌های شعب مختلف کنله آریائی باختری که از حوزه اکسوس و باختر به نقاط مختلف آریانا و از اینجا به خاک‌های مجاور هند و فارس پراکنده شده‌اند کاری است خیلی مشکل و مطالعات مخصوص و طولانی در عنعنات باستانی، ادبی، تاریخی، حماسی و داستانها و افسانه‌های سه کشور آریانا و هند و فارس بکار دارد.

از این مرحله هم اگر بگذریم، میرسیم به کشور خود و از اینجا تمهیدی می‌برداریم که آهسته آهسته دامنه آن به مرام این نوشته منتهی خواهد شد. کشوری که در تاریخ معاصر بنام (افغانستان) و در قرون وسطی به اسم (خراسان) و در دوره‌های قرون قدیمه بنام (آریانا) یاد شده، سرزمینی است پر از عنعنه، خاطره و داستان و بدون گزاف می‌توان آنرا یکی از کانون‌های بزرگ داستان‌های حماسی جهان خواند و طوریکه باز از خلال مطالعات این داستلن‌ها برمی‌آید این را هم به جرئت می‌توان گفت که این سرزمین کانون داستان‌های حماسی مخصوص آریائی بود.

بیشتر گفتیم که اقوام هند و اروپائی همه بلا استثنا از خود قصه‌ها و افسانه‌ها دارند که اگر همه آن یکایک مطالعه و بهم مقایسه شوند عواملی بدست می‌آید که منشأ آنرا در مراتب مختلف زندگانی مشترک و غیر مشترک قبل‌التاریخ آنها سراغ باید نمود. عجالتاً این کار از عهده ما ساخته نیست و بدون شبهه نظر به عدم تدوین و

جمع آوری داستانهای هر یک از اقوام مذکور بصورت مجرد زمینه برای انجام اینکار طور دلخواه هنوز فراهم نشده ولی با مدارک بزرگ و معتبری که کتله آریائی باختری در دست دارد مانند کتب ویدی و یوپانیشاد و مهباراته و رامایانه و اوستا و کتب پهلوی اعم از کتب عصر اشکانی و ساسانی مثل (درخت آسوریک) و (یاتکار زریران) (یادگار های زریر برادر ویشناسب) و (خواتای نامک) یا خدای نامه و شاهنامه های منثور و منظوم سیرالملوک ها و گرشاسب نامه ها، کشتاسب نامه ها و غیره واضح معلوم میشود که افغانستان امروز و خراسان دیروز و آریانای کهن چه رول و مرکزیت بزرگی در پرورش عنعنات و داستانهای حماسی و رزمی کتله آریائی باختری بازی کرده است و خاک و باشندگان قدیم کشور ما چطور و به چه اندازه در این همه داستانها حل و مزج است.

همانطور که منشأ قصص و افسانه های عموم اقوام هند و اروپائی را در مراتب اولی حیات دوره قبل التاریخ آنها در نقطه معینی سراغ باید نمود، رویهمرفته داستانهای حماسی کتله آریائی باختری هم از خود مهد اولیه دارد که عبارت از آریانای قدیم و خراسان قرون وسطی و افغانستان حاضره است. خاک افغانستان در دوره قبل التاریخ زمانیکه کتله آریائی باختری هنوز به مهاجرت آغاز نکرده بود، کانون یک سلسله عنعنات و یک دسته داستانهای مشخصی بود که انعکاس آن جسته جسته از خلال متن سرود ویدی، مهباراته، اوستا، بندهش، یاتکار زریران (یادگار های زریر)، خواتای نامک (خدای نامه)، شاهنامه های منثور ابو الموید بلخی، ابو علی بلخی، مسعودی مروزی و دقیقی بلخی، و سیر الملوک بهرام هروی زردشتی و سیرالملوک محمد بن جهم برمکی (1) و گرشاسب نامه اسدی طوسی و دیگر کتبی که از اینها ترجمه و اقتباس و پیروی نموده اند، معلوم میشود و آشکارا میگردد که از قدیم ترین زمان باستان که خاطره ها تثبیت توانسته اند خاک های افغانستان صحنه این داستانها بوده و پهلوانان این داستانها همه از خاک افغانستان قدیم سر بلند کرده اند و از روزگار باستان به این طرف آنانیکه این همه قصص و افسانه های حماسی را به ما نقل داده اند عموماً آریائی یا خراسانی یا افغانستانی بوده اند.

عجالتاً ما از مبدأ این همه داستانها در زندگانی قبل التاریخ اقوام آریائی کشور خود چیزی گفته نمیتوانیم ولی اینقدر میدانیم که پیش از عصر مهاجرت و جدائی مهاجرین هندی و فارسی از باختر قسمتی از داستانها به میان آمده بود و به همین اساس میشود بسیاری از قصه ها و پهلوانان داستانهای ویدی و اوستائی را بهم مقایسه کرد. در مورد شخصیت های شاهی آریائی باختری این کار را حتی المقذور نموده و در موارد مختلف آنرا نشر کرده ام ولی مقایسه تمام پهلوانان ویدی و اوستائی کاریست جداگانه و مقالات علیحده ئی میخواهد.

پس آریاهای کتله باختری پیش از اینکه از هم جدا شوند در صفحلت شمال هندوکش و در حوزه وسیع و حاصل خیز رودخانه بزرگ اکسوس داستانهای داشتند که قسمتی از آن با سرودهای اولیه و مجهول آریائی که مخصوص مدرسه (بلهیکا) یا (بخدی) بود از بین رفته و قسمت دیگر آن که مبدأ اولی داستانهای کتله آریائی باختری و بعضی عوامل قدیمتر در آن میباشد با مجموعه (ریگ وید) که قدیمترین یادگار عصر ویدی و محصول سرزمین بین کاپیسا و پنجاب میباشد، بدست ما رسیده است. به این ترتیب میتوان گفت که آریائی های کتله باختری در دوره حیات قبل التاریخ در صفحات شمال هندوکش در بخدی و کنار مجرای اکسوس داستانهای داشتند که مبدأ تمام قصه های ایشان بدان منتهی میشود.

این داستانها چندین هزار سال که تعیین آن هم بصورت یقین ممکن نیست بصورت شفاهی از یکی به دیگری منتقل میشد و به این ترتیب در میان آریائی های کتله باختری کم و بیش انتشار یافته بود ولی چون به قید تحریر نیامده بود آنقدر ها شکل مشخص و معینی به خود نگرفت تا اینکه عصر ویدی با مهاجرت های پاره ئی قبایل بطرف شرق و غرب به پایان رسیده و دوره اوستائی در کشور ما آغاز شد و بار اول یک قسمت از داستانهای اعصار قبل التاریخ آریائی با اوستا و مخصوصاً با پشت های آن به قید تحریر درآمد.

این روز برای احیای داستانهای حماسی و رزمی سرزمین کشور ما روز بزرگی بود و از این روز به بعد زبان و دیانت و آئین کشور

هر چه بود و هر چه شد داستانها بشکل و نحوی دوام کرد که به اساس موجودیت آن رخنه ئی وارد نگردد و بدون شبهه و تردید میتوان گفت که منشأ تمام قصص و روایات داستانی زمانه های بعد یعنی مأخذ تمام کتب و ادبیات پهلوی ارساسی و ساسانی و عربی و دری و غیره همان متون اوستا است.

چرا قصص پادشاهان و دودمان های سلطنتی آریائی باختری و نام های پهلوانان کشور داخل کتاب مذهبی اوستا گردید؟ این یک موضوعی است جداگانه و علت آنرا اگر چه تا یک اندازه در مقاله (ممدوحین شاهنامه ها یا شاهان اولیه آریانا) در سالنامه 1321 شرح داده ام. باز هم شرح و بسط بیشتر میخواهد که از موضوع این نوشته خارج است.

قرار اذهان عمومی مدققین چنین معلوم میشود که اوستا به حکم ویشتاسپ پادشاه دودمان اسپه بلخ به قید تحریر درآمد. معلوم نیست که کدام رسم الخط در تحریر این کتاب به کار رفته و روی چه آنرا نوشتند. نمیدانم طبری به کدام سند میگوید که اوستا را روی پوست گاو تحریر کردند. آنچه معمولاً از طرف همگان گوشزد میشود اینست که اوستا به حکم ویشتاسپ یا کشتاسب به قید تحریر درآمده است. بهر حال آنچه مسلم است اینست که حین ورود اسکندر در شرق نسخه های تحریری اوستا در آتشکده ها یا اقلای یکی دو نسخه آن وجود داشت. قراریکه میگویند اسکندر در امحای این کتاب تا یک اندازه کوشید ولی به کلی آنرا از بین برده نتوانست چنانچه در دوره زمامداری شاهان مسیقل یونانوباختری حتی در تمام دوره کوشانی آئین اوستائی از بین نرفت و مسکوکات شاهد این مطلب است. البته در این شبهه ئی نیست که بعد از قرن دوم قبل از میلاد که آئین بودائی در کشور ما راه یافت، در کنار دین اوستائی، کیش رقیبی هم پیدا شد و همین رقیب آهسته آهسته و بصورت غیر محسوس فوقیت حاصل کرد و در مناصفه شرقی آریانا مقام اول را احراز نمود. به همین مناسبت کمی بعد از تشکیل دولت مستقل یونان و باختری در عصر پارسی آهسته آهسته مرکز ثقل کیش اوستائی از افغانستان شرقی به افغانستان غربی و از آنجا به حصه جنوب غربی مملکت یعنی حوزه هیرمند و هامون سیستان منتقل شده و در

خراسان غربی لنگر افکند و از همین جهت در راه جمع آوری پارچه های قدیم اوستائی باختری بیشتر پارتها و باز ساسانی ها فعال دیده میشوند. بهر حال طوریکه گفتیم اوستا به کلی از بین نرفت. البته پراگندگی های زیادی در آن پیش شد و بسیار قسمت هایش مفقود گردید ولی ناپدید نشد تا اینکه در عصر پارتی بار اول (ولکش) یا (ولخش) اول که معاصر (نرون) امپراطوری روم سلطنت داشت در ربع سوم قرن اول مسیحی در راه جمع آوری پارچه های مختلف اوستا اقدام کرد و بعد موسس سلاله ساسانی اردشیر بابکان، (تنسار) بزرگترین عالم وقت را مامور جمع آوری حصص مختلف اوستا ساخت. همین قسم شاپور اول (241 - 272 م) در این راه صرف مساعی زیاد نمود. خلاصه اوستا در اثر این اقدامات به رسم الخط پهلوی درآمده و به همین شکل و صورت باقی مانده است.

برای شرح مطالبی که عنوان این نوشته قرار داده شده یعنی برای اینکه میان بعضی از پهلوانان متذکره اوستا و شاهنامه مقایسه بعمل آید از تفصیل پاره مطالب دیگر که بصورت غیر مستقیم به مقصد ما ربط دارد ناگزیریم. نظریه ئی که از آن طرفداری میکنیم این است که نه تنها بعضی پهلوانان شاهنامه با پهلوانان اوستا قابل مقایسه است بلکه هر دو یک چیز است. بعبارت دیگر شاهنامه ها یا اینجا واضح تر بگوئیم شاهنامه منظوم فردوسی قسمتی از داستانها و پهلوانان خود را مرحله به مرحله و به واسطه ماخذ دیگران اوستا گرفته است. چون میان شاهنامه فردوسی و قرن چهارم هجری و اوستای اولیه باختری اقلأ دو هزار سال فاصله است به پاره مسائلی متوجه میشویم که این خالیگاه بزرگ را با تسلسل خود پر میکند.

ایاتکار زیران:

پیشتر متذکر شدیم که اسکندر با فتوحات خود نه کتاب اوستا را کاملاً از بین برده توانست و نه آئین زردشتی را ناپدید کرد. بلکه او و یونانی های باختری که دوصد سال بعد از او در آریانا سلطنت کردند همه ادیان را احترام میکردند. بنا برین اوستا و آئین اوستائی در زمان پادشاهان مستقل یونانوباختری آریانا و معاصرین آنها

پارت ها در آریانا و فارس وجود داشت و پارچه های مختلف اوستا در این عصر ها از بین نرفته بود. یکی از مراحل بسیار مهم بلکه مرحله اولی که شاهنامه های منثور و منظوم دری و اوستای قدیم باختری را بهم ارتباط میدهد و اهمیت آن هم طوریکه شاید و باید گوشزد نشده است، ادبیات و ماخذ ادبی و تاریخی عصر پارتی است.

پارتها که موسس دودمان و سلطنت آنها (ارساس بلخی) است با وجود اینکه تا اندازه زیاد یونانی دوست معلوم میشوند در تشکیل دولت مقتدر و آزاد ساختن خراسان غربی از سلطه یونانی های شامی و احیای مفاخر ادبی و مذهبی خراسان کوتاهی نکردند بلکه قدم های اول در این همه شعبات از طرف ایشان برداشته شد و هرچه از اوستای قدیم و دیگر کتب ادبی و مذهبی و تاریخی و فلسفی آریانا بدست ایشان رسید، جمع کردند چنانچه قراریکه پیشتر متذکر شدیم مساعی ولخش اول در جمع آوری اوستا اولین اقدامی است که در این راه بعمل آمده است. چون پارت ها از عصر بحران فتوحات اسکندر در شرق فاصله زیاد نداشتند در جمع آوری آثار قدیم و ترجمه آنها به پهلوی عصر خویش خدمت شایانی کردند. متأسفانه از این عصر و از اقدامات مفید آنها در نگارش و جمع آوری آثار باستانی اثری باقی نمانده و حتی نتایج زحمات ولخش اول مبنی بر جمع آوری پارچه های اوستا هم بصورت مثبت در دست نیست. همین قسم تا (10-15) سال قبل کسی از آثار پهلوی ارساسی یا پارتی یا اشکانی سراغی نداشت ولی آهسته آهسته مدققین در میان آثار پهلوی به تشخیص بعضی رسایل پهلوی ارساسی پی بردند. از آن جمله یکی اثری است بنام درخت آسوریک.

این اثر رساله ئی بود بسیار کوچک مرکب از 800 کلمه که از آن هم 85 کلمه آن گم شده و سراسر به شعر 12 سیلابی بود. موضوع این رساله مناظره ایست میان (نخل و بز) و هر کدام دلیل می آرد تا مفید بودن خود را برای نوع بشر ثابت کند. اصلاً این رساله تماماً به شعر بوده آهسته آهسته در پهلوی عصر ساسانی بعضی قسمت ها شکل نثر بخود گرفته است. از روی شکل کلمات قدیمی و جمله

بندی ها و شیوه نگارش، بعضی از علما مانند (بن و نیست) فرانسوی به این عقیده اند که این اثر به شعر در عصر پارسی و به پهلوی ارساسی نوشته شده بود. موسیو بن و نیست نام اصلی این رساله را (درخت اسوریک و بز) مینویسد. (2)

اگر چه این رساله اولین اثری است که مدققین را به وجود فعالیت های ادبی عصر پارسی رهنمونی میکند ولی از نقطه نظر موضوع از این بیشتر به این نوشته ارتباطی ندارد. بنابراین به تفصیل (یاتکار زیران) برمیگردیم.

(یاتکار زیران) که صحیح تر بصورت (یاتکار زیران) خوانده میشد و آنرا بصورت تحت اللفظ (یادگار زیر) و (خاطرات زیر) ترجمه کرده و میکنند، رساله فوق العاده مهم تاریخی، رزمی و حماسی است. این رساله شامل سه هزار کلمه است و موضوع آن جنگ های ویشتاسپه پادشاه باختر را با ارجاسپ شاه خیونی تورانی (3) شرح میدهد و یکی از جنگ نامه های بسیار قدیمی است که فعالیت پادشاه و پهلوانان رشید آریانا را در مقابل قوای تورانی شرح میدهد و از همین جهت (مستر وست) در مجموعه فیلولوژی ایرانی صفحه 117، 118 آنرا شاهنامه (گشتاسب) و شاهنامه پهلوی یاد کرده. این کتاب حماسی بنام (زیر) برادر خورد (ویشتاسب) پادشاه باختر موسوم شده. اسم اصلی برادر ویشتاسب (اشپه یاودا) (4) بوده و بواسطه شجاعت زیاد، اوستا او را به صفت (زایری واری) یا (زری واری) یاد کرده که دار مستتر فرانسوی (زایری) یا (زری) را کلمه (زر) میداند و (واری) یا (ویری) را (کمر) یا (کمر بند) تعبیر کرده و هر دو کلمه را بصورت صفت (زیرین کمر) ترجمه نموده است. مطالعه صفت (زایری واری) برای ما مهم و قابل اهمیت است و توجیه دیگری برای آن داریم که از روی ساختمان و شکل و تلفظ و معنی به شکل قدیم اوستائی و مفهوم آن نزدیک تر است. در پشتو صفت (زره ور) موجود و به مفهوم شجاع و دلاور مستعمل میباشد. این صفت مرکب از دو جزء است یکی (زره) یعنی (دل) و دیگر (ور) که از ادات نسبت است و در آخر بعضی کلمات پیوند میشود مانند گیده ور، پیشه ور و غیره. صفت اوستائی (زایری واری) هم مرکب از دو حصه است یکی (زایری) که همان (زره)

است. زیرا قراریکه در فرهنگ نظام صفحه 72 در باب ماده (دل) شرح داده شده، دل را در زبان اوستائی (زیرده) گویند و (واری) یا (ویری) شاید صورت قدیم تر همان (ور) پشتو و فارسی باشد که جزء ادات فاعلیت و نسبت است. بنابراین (زایری واری) یا (زایری ویری) اوستائی همان (زره ور) است. علاوه بر اینکه در ساختمان مرکبات و تلفظ این دو صفت مرکبه مشابهت تام موجود است در زبانی مانند زبان اوستائی کشور ما این صفت مفهوم خارجی و اصطلاحی پیدا کرده و برای تعریف شجاعت پهلوانان استعمال شده است. (زایری واری) پهلوان (زره ور) اوستائی برادر جوان ویشتاسپه پادشاه بلخ است که در انتشار آئین اوستائی و مقابله با ارجاسپ تورانی شخصیت برجسته حاصل کرده و (یاتکار زریران) صفحه ئی از کارنامه های درخشان اوست که به اسمش تا حال باقی مانده است.

موسیو بن ونیست این رساله مهم را در شماره دوم سال 1932 مجله (ژورنال آزیاتیک) مورد تدقیق قرار داده (4). اگر چه (یاتکار زریران) و (کارنامک اردشیر پاپکان) تنها دو کتاب رزمی است که از عصر (ساسانی) باقی مانده و (یاتکار) طوریکه دیده میشود به پهلوی عصر ساسانی و قرار بعضی نظریه ها به قرن 5 مسیحی نوشته شده ولی مدققین مانند (درخت اسوریک) درین اثر هم بقایای ادب پهلوی عصر پارسی (پهلوی خراسان یا افغانستان) را تشخیص داده یا بوجود چنین اثری در عصر ارساسی پی برده اند.

موسیو (پلیارو) پهلوی شناس ایتالوی بملاحظه میرساند که از نقطه نظر صرف و نحو و لغات قدیم عوامل متعددی در آن است که به قدامت آن حکم میکند. به این اساس و پاره مطالب دیگر که ذکر آن در اینجا بطوالت میکشد، بن ونیست به اینجا میرسد که رساله (یاتکار زریران) پهلوی ساسانی از روی کدام رساله ئی که اصلاً بزبان پهلوی پارسی (پهلوی خراسان یا افغانستان) بوده نوشته و تحریف شده. یاتکار زریران به شعر است و اشعار آن هفت سیلابی میباشد. (وست) شرح میدهد که این رساله را (میترو اپان کیخسرو) از روی نسخه پدر جد خود (رستم میترو اپان) و او از روی نسخه (دینو پانه) نقل کرده است. (5)

یاتکار زیریران از نقطه نظر داستان های رزمی مقام خیلی بلند و شامخ دارد و بزرگترین حلقه ایست که اساطیر رزمی پهلوی پارسی را یکطرف با منشأ قدیم اوستا و طرف دیگر با اسطوره های عربی و دری متصل و مربوط میسازد و از همین جهت طوریکه دیده شد شایسته آنست تا آنرا (شاهنامه کشتاسب) یا (شاهنامه پهلوی) خواند و جنگ نامه (زریر) و حتی (زریر نامه) نامید. چون یکی از علل بروز جنگ های میان باختری ها و خیونی های تورانی که این اثر تصویر میکند مطالب مذهبی است، آنرا جنگ نامه مذهبی هم تعبیر کرده اند. پس (یاتکار زیریران) هم اگر چه به پهلوی ساسانی در دست است مانند رساله (درخت آسوریک و بز) ما را به وجود نسخه ئی از یاتکار زیریران در عصر پارسی رهبری میکند. بن و نیست در آخر مقاله ئی که پیشتر اشاره کردیم به این نتیجه میرسد که این رساله پهلوی ارساسی نمونه ئی از اشعار حماسی بوده که تا حال از وجود آن خبر نداشتیم و عامل ارتباط بین یشت های اوستا و اشعار رزمی فارسی میباشد و نبوغ عصر ارساسی در تمام فعالیت های تهنیدی عصر ساسانی رول مهمی بازی کرده است.

اگر چه قدری از اصل مطلب دور شدیم ولی از تذکار مراتب فوق ناگزیر بودیم. حالا از روی دو نمونه فوق که بدست مدققین آمده و شرح آنها را بالا نوشتیم، خوبتر فهمیده میشود که فعالیت های عصر ارساسی در زمینه ادب و تاریخ صاحب چه مقام مهمی در راه ارتباط متن اوستا و ادبیات رزمی دری بود. مستند بر نظریات بن و نیست، پلیارو، گایگر و جمعی دیگر از مدققین میتوان گفت که ادبای دوره پارسی که متاسفانه نام ها و آثار شان ناپدید شده در احیای روایات و اساطیر و قصه های رزمی و بزمی عصر اوستائی باختر خدمات برگزیده کرده اند. داستان های حماسی زیریر برادر خورد و یشتاسب پادشاه باختر و جنگ های او با خیونی های تورانی نمونه ایست که امروز بدون شایبه و ریب بوجود آن اطلاع حاصل کرده این و حتی این را هم گفته میتوانیم که (یاتکار زیریران) متن بعضی یشت های مفقود اوستا را بدسترس ما میگذارد و این بزرگترین و برجسته ترین جمله ایست که به تنهائی روح این نوشته را تشکیل میدهد.

ناگفته نماند که قرار بعضی نظریه ها دقیقی بلخی همین (یاتکار زریران) را ترجمه و برشته نظم دری درآورده است و مربوط به این نظریه متذکر میشویم که بن ونیست هم در مقاله خود راجع به (یاتکار زریران) بعضی فرد های دقیقی را با متن پهلوی این رساله مقایسه کرده است. از احتمال بعید نیست که دقیقی این کار را بصورت مستقیم از روی متن پهلوی نموده باشد. این مسئله و شرح آن موضوعی است جداگانه. آن چه مربوط به این نوشته کمال اهمیت دارد این است که می بینیم یکی از شعرای بلخ در قرن چهارم هجری در منظومه های حماسی خود بکدام اندازه از یاتکار زریران استفاده نموده است و باز از جانب دیگر ثابت میشود که یادگار زریر حلقه تسلسل بزرگ بین متن اوستا و اشعار حماسی دری بود.

خواتای نامک:

مانند پهلوی عصر ساسانی مرحله دیگری است که داستان های اوستائی را یک قدم دیگر به اوائل دوره اسلامی یا بهتر بگوئیم به عروج دوره رزمی قرن های سه و چهار هجری نزدیک میسازد. بزبان دیگر بعد از اوستا و متون پهلوی ارساسی مخصوصاً (یاتکار زریران) پهلوی عصر ساسانی سومین مرحله ایست که قصص رزمی اوستا را بالواسطه منابع عصر ارساسی که عموماً ناپدید است بزبان عربی و دری ارتباط میدهد. آثار پهلوی ساسانی نسبتاً زیاد و کم و بیش اسم و نشان تقریباً صد کتاب مختلف معلوم شده که شرح آن اینجا خارج موضوع است. آنچه به این نوشته تماس دارد تجسس آن از قبیل کتبی است که تا اندازه مأخذ برای شاهنامه های منثور و منظوم شده. گفتیم که در زبان پهلوی عصر ساسانی کتاب های مختلف و متنوع زیاد نوشته شده بود. علاوه بر اقدام جدی راجع به جمع آوری پارچه های اوستا و تجدید رساله (یاتکار زریران) و نگارش رمان افسانوی کار نامک اردشیر پاپکان در راه جمع آوری خاطرات شاهان و پهلوانان قدیمه و داستانهای رزمی اقدامات دیگری هم بعمل آمده است.

موسیو (هانری ماسه) در مقدمه کتاب خویش (فردوسی) در اطراف ظهور شاهنامه فردوسی مطالعات میسوطی نموده و از تتبعات او که بیشتر به مدارک افغانستان قدیم متکی میباشند و در اینجا از مقدمه معروف (بایسنغری) ضمناً استفاده نموده، معلوم میشود که شاهان ساسانی مخصوصاً خسرو اول (531 - 575 م) در قرن 6 مسیحی در جمع آوری خاطرات شاهان سلف که در آن جمله شاهان قدیم اوستائی هم شامل است صرف مساعی نموده اند. بهمین وتیره شاهان ساسانی در جمع آوری واقعات سلسله خود هم کوشیده اند. چنانچه قرار شهادت (آگاتیاس) مورخ یونانی قرن 6 در عصر همین خسرو انوشیروان چنین کتبی در فارس وجود داشت. در آخر دوره ساسانی یزدگرد سوم (632 - 651 م) هم به شوق جمع آوری خاطرات پادشاهان سلف افتاده و به دهقانی موسوم به (دانشور) امر داده بود تا واقعات شاهان سابق را جمع کند و او هم خاطرات سلاطین سابق اوستائی باختری را گرد آورده و شاید وقایع تازه بعضی شاهان ساسانی را در آن علاوه نموده باشد و همین کتاب (خواتای نامک) یا (خدای نامه) میباشد.

هانری ماسه مینویسد که کلمه اولی عنوان این کتاب (خواتای) از کلمه خواتا گرفته شده و (خواتا) در پهلوی (بادار) و (خدا) معنی دارد. پس نام کتاب (خدای نامه) بود. هانری ماسه با ذکر مفهوم پهلوی این اسم به این مطلب اشاره نکرده است که (خدا) در قرون اول هجری به معنی (پادشاه) هم استعمال میشد. این مطلب را ازین جهت ذکر کردیم که هانری ماسه میگوید (خدای نامه) ترجمه عنوان پهلوی این اثر بود و در قرون اسلامی به علت مفهوم مذهبی آنرا به (شاهنامه) ترجمه کردند. یعنی عوض کلمه (خدا)، (شاه) آوردند. حال آنکه این طور نبوده و ترجمه تحت الفظ (خواتای نامک) یا (خواتای نامه) یا (خدای نامه)، (شاهنامه) میشد. قزوینی این مطالب را شرح داده (6) و آنچه قابل دقت است این است که باز این مفهوم مخصوص ولایات خراسان بوده و پادشاهان کابل و زابل و مرو و بخارا را (خدای) میگفتند (7) و (شاهنامه) بدون مراعات کدام مفهوم مذهبی ترجمه صحیح و تحت الفظ (خواتای نامک) یا خدای نامه است.

این (خواتای نامک) یا خدای نامی یکی از کتب بسیار معروف پهلوی ساسانی بود که متأسفانه متن آن در دست نیست و از ترجمه عربی آن بعدتر حرف خواهیم زد. پس همان طوریکه (یاتکار زریران) نظریه ما را در عصر پارتی وسعت بخشید، خدای نامی مهمترین اثریست که از دوره ساسانی ما را به آغاز دوره اسلامی رسانیده و به آثار عرب و فارسی پیوست میکند. دهقان دانشور جمع کننده و مصنف (خواتای نامک) حتماً اثر خود را از روی مأخذ تحریری که در آن جزو آثاریکه در عصر خسرو انوشیروان جمع شده بود داخل مییابد و پاره آثار دیگر تصنیف کرده است. (هانری ماسه) اظهار میدارد که این اثر به اساس اسناد تحریری نوشته شده و امکان ندارد که از خاطره ها اینقدر جزئیات بدست آید. بی مورد نیست درین موضوع علاوه نمائیم که دامنه این اسناد تحریری غیر محدود و به زمانهای قدیم کشانیده میشود و یک مرحله مشخص آن همان اسنادی است که خسرو اول جمع آوری نموده بود و حتماً (یاتکار زریران) و رساله های متفرق و شبیه آن در نگارش این اثر دخالت داشت. این (نامه) یا پارچه های متفرق آن نه تنها تا زوال ساسانی بلکه در قرون اولیه هجری هم وجود داشت و بسا مأخذ عربی از آن اسم برده اند تا اینکه (روزبه) نام یکی از مجوس های فارس که مسلمان شده و به اسم عبد الله ابن مقفع معروف گردید، در 142 هجری (قرن 8 مسیحی) آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرد و ترجمه عربی این اثر هم مفقود مییابد.

همین قسم علاوه بر (خواتای نامک) در پهلوی ساسانی کتب تاریخی و حماسی دیگر هم بوده که جز نام متأسفانه اثری از آنها باقی نمانده. بعضی از این کتب بصورت مستقیم از (خواتای نامک) دانشور استفاده کرده اند و برخی به مأخذ مجهول دیگر ارتباط دارد. با این دلایل شبیه نیست که در زبان پهلوی مروج عصر ساسانی در خاک های فارس و خراسان آثار و کتب متعددی وجود داشت که چیزی بالواسطه آثار ساسانی و پارتی به اوستا میرسید و چیزی از مأخذ پهلوی ساسانی سرچشمه گرفته بود و این ها کم و بیش تا شیوع دین مقدس اسلام و قرون اول هجری وجود داشت و عده ئی هم محصول قرن های اول و دوم هجری است.

از زمان نشر دین مقدس اسلام به بعد تا قرن چهارم هجری تمام جنبش های ادبی و حماسی و ملی و سیاسی منحصر به خراسان یا آریانای باستان یعنی به آن سرزمینی است که از دوره های قبل التاریخ ویدی و اوستائی کانون داستانهای آریائی بوده و دانشمندان خراسانی چه زردشتی و چه مسلمان زبان پهلوی را میدانستند و پارچه های متفرق رسایل تاریخی و کتب حماسی و رزمی منجمله نسخ کامل یا پارچه های پراکنده (یاتکار زیران) و (خواتای نامک) حتی تا قرن چهارم هجری در دست ایشان بود. علاوه بر داستان های وید و اوستا قصص رزمی و اسامی پهلوانان دوره های معاصر پارتی و ساسانی یعنی قصه های رزمی عصر کوشانی و هیاطله در اینجا متمرکز و در خاطره های دانشمندان محفوظ بود. شهرهای خراسان مانند نیشاپور و هرات و مرو و بلخ و زرنج و بست و کابل و قندهار و تالقان یعنی همان اراضی که با عنعنات ویدی و اوستائی حل و مزج بود، مرکز خاطرات رزمی و صحنه پهلوانان آن بشمار میرفت.

شاهنامه های منثور:

اگر چه از سه قرن اول هجری آثار منثور حماسی در زبان دری در دست نیست ولی بر عکس آنها باید یکی از دوره های غلیان روحیات ملی دانست. در این سه قرن که خاک فارس بیش از پیش تحت اثر زبان عربی آمده بود و زبان پهلوی از فارس و خراسان از بین نرفته بود چه دانشمندان عرب و چه دانشمندانی که به زبان دری صحبت میکردند همه به این متوجه شده بودند که مأخذ پهلوی را به زبان عربی ترجمه کنند و یکی از آثار مهمی که در این نوشته با آن سر و کار داریم همان ترجمه (خواتای نامک) است که قراریکه گفتیم در حوالی 142 به دست روزبه یا عبدالله ابن مقفع به عربی بنام (سیر الملوک الفرس) ترجمه گردید. پیش از ابن مقفع کسان دیگری هم به ترجمه (خواتای نامک) پرداخته و بعد از ترجمه او هم سیر الملوک هائی بمیان آمده است که چیزی جزوا بصورت مستقیم از خواتای نامک پهلوی ترجمه شده و چیزی از روی ترجمه ابن مقفع استفاده کرده و چیزی هم از روی مدارک مجهول دیگر پهلوی ترجمه شده است. این وضعیت تا اوایل یا تا اواسط قرن چهارم هجری دوام داشت.

اعرابی که به ترجمه چنین آثار پرداخته اند مقصد شان تنها شناسائی به تاریخ و عرف و عادات اراضی مفتوحه بوده و بعضی خراسانی ها هم قهراً خود شان این کار را برای آنها انجام داده اند. یعنی ترجمه (خواتای نامک) و ظهور سیر الملوک ها نه بغرض تحریک روحیات قومی و ملی بلکه بغرض شناسائی و معرفی واقعات باستانی بمیان آمده است تا اینکه خراسانی ها خود شان وارد صحنه عمل شده اند.

طوریکه بالاترها متذکر شدیم خراسان سرزمینی که مهد اصلی پرورش عنعنات ویدی و اوستائی میباشد، خراسانی که در دوره های قبل از اسلام آزادی و جنبش و استقلال خواهی ممیزه ملی و فطری آن بشمار میرفت، در اوائل قرن دوم اسلام با نهضت ابومسلم بار دیگر سحیه ارثی خود را نشان داد و دانشمندان و شعرای آن با تجدید داستان های حماسی و خاطرات رزمی زمینه را برای جنبش های ملی و سیاسی آماده کردند و یک عده شاهنامه ها از طرف شعرای خراسانی مانند ابوالمؤد بلخی، ابو علی بلخی، مسعودی مروزی، دقیقی بلخی و شاهنامه معروف ابو منصور که مهمترین همه شاهنامه های منثور است بمیان آمد.

ابوالمؤد بلخی که تاریخ تولد و زندگانی و وفات او واضح معلوم نیست، یکی از شعرای عصر سامانی بوده که در نیمه اول قرن چهارم هجری در بلخ میزیست. وی شاهنامه ئی نوشته منثور که به عنوان (شاهنامه ابوالمؤد بلخی) در مقدمه قابوس نامه و مقدمه ترجمه تاریخ طبری ذکر شده است. (8)

همین قسم ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر دیگر بلخ در بین کار دست زده و شاهنامه منثور تحریر نموده است که ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه خود یک دفعه از او و شاهنامه او ذکر نموده (9) و چنین معلوم میشود که وی از سیر الملوک عبدالله ابن مقفع و سیر الملوک محمد ابن الجهم برمکی استفاده نموده یعنی بالواسطه این دو ترجمه عربی از خواتای نامک پهلوی مستفید شده است.

مسعودی مروزی معاصر همین زمان یعنی حوالی وسط قرن چهارم هجری منظومه ئی دارد حماسی که تاریخ آن را مقدم تر از 355 هجری قرار میدهند (10) و قرار تحقیقات مجله (کاوه) و میرزا محمد خان قزوینی در بیست مقاله، ثعالبی در کتاب غرراخبار ملوک الفرس دو مرتبه از منظومه او اسم برده. اگر چه این منظومه بنام شاهنامه یاد نشده ولی مطالب آن کاملاً تاریخی و حماسی بود و میتوان آنرا اولین منظومه حماسی و رزمی دری خواند.

از این شاهنامه ها که بگذریم میرسیم به شاهنامه منثور معروف ابومنصور عبدالرزاق که مهمترین شاهنامه های منثور بوده و در سیر تاریخی مجموعه های داستان های حماسی و سلسله که شاهنامه فردوسی را به اوستا وصل میکند میتوان آنرا مانند (یاتکار زریران) و (خواتای نامک) و سیر الملوک الفرس حلقه بسیار مهم خواند زیرا (یاتکار زریران) یا نسخه اصلی و قدیم آن نمونه پهلوی پارتی و (خواتای نامک) نمونه پهلوی ساسانی و سیر الملوک الفرس ترجمه ابن مقفع نمونه عربی و شاهنامه منثور ابو منصور نمونه دری آنست که متاسفانه خود این نسخه هم در دست نیست جز مقدمه که به عقیده میرزا محمد خان قزوینی قدیم ترین مقدمه های شاهنامه است که تا حال در بعضی نسخه قلمی شاهنامه فردوسی جزواً محافظه شده است. چون این شاهنامه آخرین مجموعه داستان ها و اساطیر رزمی و حماسی است که فردوسی از آن استفاده یا عیناً اکثر قسمت هائی را از آن به شعر در آورده است، در اطراف آن قدری بیشتر توضیحات میدهیم.

مسئله ظهور شاهنامه منثور ابو منصور و حتی موضوع دو سه شاهنامه دیگر ابوالموید بلخی و ابوعلی بلخی و مسعودی مروزی و شاهنامه دقیقی هر کدام بجای خود مهم و قابل توجه است. این شاهنامه ها تقریباً همه در وسط قرن چهارم هجرت یعنی در اطراف سال 350 هجری دور میزند و از روی مدارک هم آنقدر به دقت معلوماتی به دست نمی آید که مراتب تقدم و تاخیر آنها واضح معلوم شود. بعضی ها از روی نظم مجموعه رزمی مسعودی مروزی را حق تقدم میدهند و برخی از روی نثر شاهنامه ابوالموید بلخی را قدیم تر می‌شمارند. بهر حال آنچه که مهم است این است که این همه

شاهنامه‌ها چطور بمیان آمده است. راجع به شاهنامه‌ی ابو منصورى طوريكه پايان شرح خواهيم داد موضوع روشن تر است و معلوم ميشود كه كي آمر و كي مهتم و كيها مصنفين و جمع كننده هاي اين همه داستان ها بودند ولي موضوع ديگرها مبهم و تاريختر است و بعضي ها به اين نظريه هستند كه ابوالمويد بلخي و شايد ابو علي بلخي هم در جمله مصنفين شاهنامه‌ی ابو منصورى بوده باشند ولي اين نظريه آنقدر ها قوي نيست. آنچه مسلم است اين است كه در دوره ساماني مفكوره تجديد خاطرات باستاني و نگارش شاهنامه ها در خراسان خيلي ها شدت پيدا کرده و مفكرين و شعراي خراساني در صدد برآمدند تا عظمت ديرينه خاك و افتخارات و نيروي رزمي اجداد و پدران خود را به انظار جلوه گر سازند. در وجود و تاثير عمومي اين جنبش شبهه نيست. مقصود ما از تعيين مأخذ و منابعي است كه شاهنامه نويسان قرن چهارم هجرت از آنها استفاده کرده اند. معمولاً عقیده بر اين است كه بعد از وسط قرن دوم هجري نسخه پهلوي خواتاي نامك از بين رفته و جاي آنرا ترجمه عربي ابن مقفع گرفته است، اگر چه اين نسخه هم چندي بعد ناپديد شده معذالك مصنفين قرن چهارم جزواً از اين سیرالملوك و سیرالملوك هاي ديگر استفاده کرده اند. گذشته از اين اگر باين مسئله دقت شود كه حتى دقيقی (ياتكار زيريران) را از روي کدام نسخه پهلوي به شعر دري درآورده است، امكان استفاده از مأخذ پهلوي براي سائر شعرا و مصنفين قرن چهارم هم پيدا ميشود زيرا فراموش نشود كه زبان پهلوي هنوز در ميان علما و شعرا و مصنفين قرن چهارم هم پيدا ميشود و زبان پهلوي هنوز در ميان علما و شعرا و دانشمندان و طبقه منور دهقان كشور و زردشتي ها معمول بود و تا قرن 8 و 9 مسيحي يعني تقريباً مقارن به قرن 2 و 3 هجري و بعدتر تصانيف زيادي در اين زبان شده و اكثر كتب پهلوي محصول همين دو قرن است. پس از احتمال بعيد نيست كه ابوالمويد بلخي و مسعود مروزي و ابو علي بلخي مانند دقيقی و مانند كساني كه براي تصنيف شاهنامه ابومنصورى از نقاط مختلف خراسان مثل هرات و سيستان و مرو و طوس وغيره جمع شده بودند، بصورت مستقيم از پارچه هاي مختلف پهلوي از قبيل پارچه هاي (خواتاي نامك) و (ياتكار زيريران) و ديگر كتب استفاده ننموده باشند. ايشان بطور اولي از ترجمه عربي خواتاي نامك، سير الملوك الفرس ابن مقفع و ديگر

سیرالملوک ها مستفید شده اند. اگر چه قراریکه پایان شرح می‌دهیم عقیده عمومی چنین است که فردوسی شاهنامه ابومنصوری را به زبان شعر ترجمه کرده است ولی باز هم او و اسدی طوسی در اشعار خود بوجود (نامه باستان) و (نامه مهان) اشاره میکنند که حتماً غیر از شاهنامه ابومنصوری است چنانچه گویند:
فردوسی:

یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی
از او بهره ای برده هر بخردی

اسدی طوسی:

ز کردار گرشاسپ اندر جهان
یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار
هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم
ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخجیر و گردنفرازی و رزم
ز مهر دل و کینه سازی و بزم

این (نامه باستان) و (نامه مهان) که در دست هر موبدی پراگنده بود همان (خواتای نامک) است. مصنفین شاهنامه ابومنصوری به شرحی که پایان می نویسیم غیر از ترجمه عربی آن و ترجمه سائر کتب پهلوی به پارچه های پراگنده پهلوی آن هم دست داشتند.

بیائیم به شاهنامه ابومنصوری و مصنفین آن:

این شاهنامه که مهمترین شاهنامه های پارسی میباشد در نیمه اول قرن چهار هجری به امر ابومنصور محمد عبدالرزاق در شهر طوس نوشته شده. ابومنصور از طرف پادشاه سامانی امیر نصرین احمد حاکم طوس بود و در زمان عبدالملک سامانی در 349 هجری سپهسالار خراسان مقرر شد. (11) وی به ابومنصور معمري یکی از مقربان خود امر داده بود تا تصنیف شاهنامه را به انجام

رساند. شرح تصنیف این شاهنامه در مقدمه که در بعضی نسخ خطی شاهنامه فردوسی جزو باقی مانده و آنرا قدیم ترین مقدمه شاهنامه و اصلاً مقدمه شاهنامه منثور ابومنصور میدانند، شرح یافته و تذکار گردیده که به امر ابومنصور عبدالرزاق دسته از دانشمندان مانند (ماخ پسر خراسان) از هرات (یزدان پسر شاهپور) از سیستان و (شازان پسر برزین) از طوس و (ماهوی خورشید پسر بهرام) از شهر نیشاپور برای تدوین شاهنامه احضار شدند. میگویند که (آزاد سرو) مقیم مرو یکی از خدام احمد بن سهل یکی از سرداران سامانی هم در جزو مولفین این شاهنامه بود (12) و یکی از این اشخاص را که شازان برزین باشد خود فردوسی هم اسم میبرد.

نگه کن که شازان برزین چه گفت
بدانگه که بکشاد راز نهفت (13)

فردوسی توجه ابومنصور عبدالرزاق سپهسالار خراسان را به موضوع تدوین شاهنامه و امر احضار دانشمندان فوق را چنین تصویر میکند:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخن ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد این نامه را گرد کرد

پس واضح معلوم میشود که در نیمه اول قرن چهارم هجری پارچه های متفرق کتب قدیمه و رزمنامه ها که در آن جمله معروف تر همه (خواتای نامک) و (یاتکار زیران) باشد، بهر نحوی که بوده در میان موبدان و طبقه دانشمندان دهقان خراسان وجود داشت. اینها چیزی مانند ابوالموید بلخی ابو علی بلخی و مسعودی مروزی و دقیقی بلخی با اقدامات منفردانه شاهنامه ها یا مجموعه های حماسی و رزمی بمیان آوردند و چیزی هم به امر سپهسالار وقت مجمعی

تشکیل داده و دست جمع از روی آثار باستانی و آرزوی تراجم عربی مأخذ مذکور و تالیفات مستقل دیگر و بالاخره خاطرات قدیمه، شاهنامه منثور ابومنصوری را تالیف کردند که سنه تالیف آنرا قبل از 352 هجری مینویسند و فردوسی توسط یکی از رفقای خود نسخه آنرا بدست آورده و آن را به شعر ترجمه کرده است و قسمت هائی هم طبیعی چه از مأخذ دیگر و چه از خاطرات معاصرین خود بدان افزوده است. با این سیر تاریخی واضح میبینیم که چطور مأخذ فردوسی قدم به قدم و حلقه به حلقه با شاهنامه منثور ابومنصوری و سیرالملوک الفرس ابن مقفع و خواتای نامک و یاتکار زریران به متن اوستا پیوست میشود.

اگر چه این مقدمه طولانی شد و از اصل موضوع یعنی مقایسه بعضی از پهلوانان شاهنامه و اوستا خیلی ها بیشتر شرح و بسط یافت. لیکن اگر خوانندگان گرامی دقت فرمایند تا اندازه زیاد معذور بودیم زیرا قراریکه پیشتر یکجا یاددهانی کردم نظریه که اینجا از آن طرفداری میکنم این است که نه تنها قسمتی از پهلوانان شاهنامه فردوسی و اوستا قابل مقایسه است بلکه هر دو یکچیز است. برای این مطالعات فوق ضروری بود تا معلوم شود که یک قسمت داستان های رزمی شاهنامه و روایات حماسی اوستا یک چیز بوده و قدم و ذریعه آثار مشخص دیگر متن قسمتی از داستان های حماسی اوستا به دست فردوسی رسیده است. طبیعی در شاهنامه فردوسی یکعده پهلوانانی است که در اوستا دیده نمیشود، اینها پهلوانانی هستند که در فاصله دو هزار سال بین اوستا و شاهنامه در خاک آریانا و در اراضی مجاور هند و توران بمیان آمده اند و تعیین دوره ظهور این نام های تازه کاری است بس دقیق و مشکل و تجسسات عمیق بکار دارد. بنابراین از این همه مسایل فرعی صرف نظر نموده مختصراً بعضی از پهلوانانی را که در شاهنامه و اوستا اسم برده شده اند، یاد آوری میکنیم.

نوذر (نوثر):

نوذر پسر منوچهر در شاهنامه فردوسی ذکر شده و فردوسی پندهائی را که حین مرگ منوچهر به پسر خود میدهد، شرح داده است. (14)

اوستا در ابان یشت یا یشت پنجم جزو 22 فقره (98) نوذر و احفاد او را بنام نوذیر ذکر میکند.

توزا (طوس):

یکی از پهلوانان رشیدی که در شاهنامه و متن اوستا هر دو جا ذکر شده طوس (توزا) است که بصورت اول در شاهنامه و بشکل دوم در اوستا دیده میشود. طوس بحیث پهلوانان نامی کیخسرو در شاهنامه ذکر شده. اوستا در ابان یشت فقره (53) او را بحیث پهلوان و جنگجوی توانا صفت نموده. در شاهنامه تشریح یافته که چطور کیخسرو او را به توران فرستاد. عین این مطلب در فقره (54) یشت مذکور دیده میشود و در اینجا چنین ثبت است:

« ای اناهیتا نظر لطف بمن داشته باش تا پسر دلاور (ویساکا) را در قصر (خشاتروسکا) در قلعه بلند و مقدس (کنگه) مغلوب کنیم و تورانی ها را به تعداد پنجاه ها، صدها، هزارها هزار، ملیون ها ملیون و ملیارد ها بقتل رسانیم.»
توزا پسر نوذر (نوذر) و نواسه منوچیترا (منوچهر) بود.

(زریر) یا (زایری واری) یا (زری واری):

(زریر) برادر کوچک کشتاسب پادشاه آریانا در شاهنامه فردوسی و دقیقی و در متن اوستا ذکر شده و یکی از پهلوانان بسیلر معروف باختر است. اوستا در ابان یشت فقره 112 و 113 از او و از قربانی های او کنار رودخانه دیتیا (آمو دریا) و جنگ های او با رؤسای خیونی تورانی مانند (پشوسینغا) و (هومایاکا) و (ارجت اسپه) یا ارجاسب و سرکوبی آنها بدست (زری واری) ذکر میکند. اصل نام این پهلوان نامی (اسپه یاودا) بوده و (زری واری) صفتی است که اوستا به او داده و او را پهلوان (زرین کمر) خوانده. وی در عصر اوستائی و بعدها آنقدر شهرت داشت که رزم نامه مخصوص بنام او به اسم (یاتکار زریران) در عصر پارسی وجود داشت. این رزم نامه که آنرا شاهنامه پهلوی هم میخوانند در پهلوی ساسانی موجود است. مدققین به این نظریه هستند که اوستا قسمت های مفصلی نسبت به جنگ های او داشته که متأسفانه از بین رفته و (یاتکار زریران) بعضی از آن قسمت های مفقود را در دسترس ما میگذارد. زریر به اسم (زریادس) در عصر اسکندر هم معروف

بوده و شاهد این قول نگارشات شارس می تی لن (15) میباشد که در قرن 4 ق م میزیست. بالاخره در اثر خیانت از دست یک نفر خیونی موسوم به (بی درفش) کشته میشود و پسر او (بست ویری) انتقام او را میگیرد (16). بعضی ابیات فردوسی درین مورد میگوید: (17)

کنون اندر آمد میان تان زریر
چو گرگ دژ آگاه و درنده شیر
پس آنکه در آمد چو گرگ ژیان
زریر سپهد جهان پهلوان
چو شیر اندر افتاد و چون پیل مست
همی کشتشان و همی کرد پست
چو ار جاسب دید آن چنان خیره شد
که روز سپیدش همی تیره شد

(گرشاسپ) یا (کرساسپه):

یکی از پهلوانان نامی معروف آریانا گرشاسپ یا کرساسپه است. شاهنامه او را بصورت اولی و اوستا بصورت دومی یاد کرده و آنقدر شخصیت او در داستان های حماسی جلوه گری داشت که اسدی طوسی رزنامه مخصوصی بنام گرشاسپ نامه از ان ساخته است که بعد از شاهنامه فردوسی کتاب او مهمترین رزنامه ها است. اوستا در آبان یشت فقره 37 از او ذکر کرده ولی فهرست کارنامه های او مفصل تر در زمیاد یشت یا یشت نوزدهم از فقره 38 تا 44 شرح یافته است که تفسیر آن خارج حدود این نوشته است. دارمستتر در نوتة 48 صفحه 376 ، جلد دوم زند اوستا (ترجمه فرانسوی) او را پهلوان داستان کابل میخواند. صحنه کارنامه های جنگی او کابل و گندهارا و سیستان و دره پشین و دریاچه زره یا هامون بود. این هم ناگفته نماند که خود دارمستتر قراریکه در پاورقی 58 صفحه 626 ترجمه زند اوستای خود شرح میدهد، کارنامه های جنگی کرساسپه را با مظاهر پهلوانی رستم مقایسه میکنند.

نستور – بستور – نست واری:

یکی دیگر از پهلوانانی که اسمش بصورت مشترک در اوستا و شاهنامه فردوسی آمده (نستور) یا (بست واری) پسر (زریر) یا (زریواری) است. این پهلوان در اوستا در فروردین یشت، فقره 103 بصورت (بست واری) ذکر شده و شاید مانند (زریواری) این کلمه هم نه اصل اسم بلکه صفتی باشد که اوستا به او داده است و مرکب از دو قسمت است: (بسته) و (واری) که معنی مرکب آن (کمر بند بسته) یا (کمر بسته) میشود. یعنی اوستا پدرش را به صفت (زرین کمر) و پسر را (کمر بسته) لقب داده است. شاهنامه پسر (زریر) را (نستور) (18) خوانده ولی دارمستتر در نوتۀ 198 صفحه 534 ترجمۀ زند اوستای خود میگوید که (نستور) بجای (بستور) آمده. وی بقصد انتقام خون پدر با خیونی های تورانی داخل جنگ شده و قاتل پدر خویش (بی درفش) را میکشد. چیز مهمی که ضمناً قابل تذکار است، این است که بانی شهر (بست) یا قلعه (بست) همین (بسته واری) یا (بسته واری) پسر زریر برادرزاده کشتاسپ بود. این مطلب در (شائروئیهها) فقره 36 نسخه اوستا که بزبان پهلوی تحریر و از سمرقند پیدا شده تحریر میباشد. دارمستتر هم در نوتۀ فوق الذکر خود بنای شهر (بست) را به او نسبت میدهد.

نظیر این قسم پهلوانان زیاد است که از روی نام و رولی که در رزم ها و داستان ها بازی کرده اند، میان شاهنامه فردوسی و اوستا مشترک اند. مانند (سودابه) و (سوتاپک) - (ارنواز) و (ارنواک) - (شهرناز) و (سوین هاواک) - (کرزم) و (کوارزم) - (کرسیواز) و (کرسه وازده) و غیره و غیره. البته قراریکه خوانندگان گرامی ملتفت شده اند اسمای شاهان متذکرۀ اوستا و شاهنامه را درین جا قصداً ذکر نکرده ام زیرا در سالنامه پارسال این کار تا اندازه ئی بعمل آمده و گرنه در اسمای شاهان، متن اوستا و شاهنامه اختلافی ندارد. در آخر اعتراف دارم که حق موضوع با این تحقیقات سطحی و مختصر بصورت ناقص هم ادا نشده و نمیشود. محض برای تعمیل امر و اجرای وظیفه به این چند سطر پراکنده که ابدأ نام تحقیق را نمیتوان بر آن گذاشت، اکتفا شد.

بخش سوم

در اطراف زمان

و

قدا مت اوستا

1327 – 1326

همه میدانیم که اوستا و عصر اوستائی از نقاط نظر مختلف مذهبی، تهنذیبی، تاریخی و جغرافیائی در تاریخ افغانستان قدیم یا آریانای باستان نقش بس بزرگ بازی کرده و تأثیر هر جنبه آن در مآثر مدنی و اجتماعی حیات ملی ما زیاد است. بنده در مطالعات تاریخ مدنی افغانستان قدیم به اوستا و عصر اوستائی اهمیت زیاد داده و میدهم و یقین دارم که ریفورم اجتماعی این عصر تحولات بس عمیق در افکار و پندار باشندگان آریانا یا افغانستان باستان وارد کرده است. چون اوستا محض یک کتاب قانونی و مذهبی نیست و جنبه اجتماعی، مدنی، حماسی، جغرافیائی و سیاسی مهمی دارد، راجع به تحولات زندگانی ملی از آن استفاده زیاد میتوان کرد چنانچه در ین سال های اخیر در ذیل مقالات متعدد چه در مجله های (آریانا) و (کابل) و چه در سالنامه ها و کتب علیحده و سلسله (تاریخ افغانستان جلد اول) تحت عناوین مختلف در زمینه های جداگانه روشنی افکنده شده و امید است در آینده نشریات دیگر از پهلوهای مختلف حیات مدنی و تهنذیبی و زراعتی و اقتصادی بمیان آید.

با این ملاحظات چون در تاریخ مدنی ملت و مملکت خود به اوستا و عصر اوستائی احتیاج میرم داریم، ضروری است تا قدری در اطراف (زمان و قدامت) اوستا صحبت کنیم. چون هیچ مأخذ و مدرک خارجی در دست نیست که بصورت مستقیم و واضح و صریح در این زمینه کمک کند، باید بخود متن اوستا مراجعه شود و با تحلیل قسمت های مختلف و پاره ممیزات خصوصی تا اندازه ئی که امکان دارد عصر اوستائی در چوکات دوره های عمومی تاریخ تحول ملل شرقی تعیین گردد.

روح اساسی مطلبی که در این نوشته میخوام شرح بدهم این است که اوستا و عصر مربوطه آن در کرونولوژی تحولات ملل شرقی این گوشه آسیا از آنچه معمولاً تصور میکنند قدامت زیادتر دارد. البته حاجت به تذکار نیست که مقصودم از اوستا، اوستای اصلی و پارینه است نه اوستای جدید دوره پارتی و ساسانی و مقصود از (عصر) آن همان عصر اوستائی اولی و باستانی میباشد نه عصر جمع آوری پارچه ها و تدوین جدید آن که بعدتر در قرن اول مسیحی در عصر (ولکش) یا (ولخش) پارتی که عبارت از ولخش اول معاصر نیرون امپراطور روم (نیمه دوم قرن اول م) میباشد شروع و در عصر اردشیر و پسرش شاپور اول (241 - 272 م) ادامه یافته است.

بنده در (تاریخ افغانستان جلد اول) (19) تحت عنوان (اوستای اولی یا باختری) و (اوستای نو) شرحی نوشته و به اساس نظریات مدققین غرب و پاره شواهد مثبت و واضح ساخته ام که اوستای اولی و قدیم کامل تر و بزرگتر بوده و اوستای جدید قسمتی از آن است که تا اندازه مقدور از خاطره ها و حافظه ها جمع آوری شده و شاید قسمتی هم مثل (گاتها) بصورت متن قدیمی حین جمع آوری پارچه های دیگر در دست بوده که عیناً داخل متن اوستا گردیده است.

شبهه ئی نیست که عملاً تفکیک قسمت های قدیمه و جدید اوستا همانطوری که بدست ما رسیده کار آسانی نیست جز در مورد گاتها که از لحاظ ماهیت ادبی و ترکیب جملات و غیره با سایر قسمت های

اوستا فرق دارد که از آن مربوط به مرام این نوشته پایان تر صحبت خواهیم نمود.

عدم تذکر اسمای ملل:

یکی از دلایل بزرگ قدامت اوستا عدم تذکر اسمای ملل است که اگر خوب در اطراف آن دقت شود نتیجه مثبتی از آن بدست می آید. اوستا از ملل قدیمه چه آنهاییکه در آریانا باستان سلطنت کرده اند و چه آنهاییکه مجاور به مملکت ما بودند از هیچ کدام اسم نمیبرد و تنها نام جامع و عمومی که استعمال نموده کلمه (ایریا) است. همه میدانیم که از زمره اقوام آریائی آنهایی که بار اول یوغ اسارت ملل سامی را تکان داده و خویش را از زیر سلطه آثوری ها بیرون کردند، (مادها) بودند. مادها، فارسی ها و پارت ها سه کتله بزرگ آریائی هستند که سلطنت ها تشکیل کردند و بحیث ملت های آریائی اساس سلطنت ها و حتی امپراطوری های بزرگ را گذاشتند ولی با آنهم (اوستا) یکی از این اقوام را بحیث ملت نمی شناسد و از هیچ کدامی اسم نبرده است. داکتر ویلیم گایگر درین مورد مثالی می آورد و از آن نتیجه دیگر هم میگیرد. میگوید بعضی ها تصور کرده اند که (اتروان) یعنی (موبدان) اوستائی عبارت از (ماژها) یا روحانیون (ماد) میباشد. با این تصور بیشتر حیرت دست میدهد که روحانیون ماد چطور از ملت خویش یعنی از (مادها) اقلای یک دفعه هم در تمام اوستا اسم نبرده اند. پس حتماً (اتروان) غیر از (ماژهای) ماد است و اوستا از ماد و از جنگ های مهمی که ایشان با آثوری ها و بابلی ها کرده اند، هیچ کدام را نمی شناسد و کوچکترین اشاره ئی به آنها نکرده است. هکذا از پارسی ها و ملت پارسی با وجود تشکیل امپراطوری بزرگ که در تمام شرق قریب دامنه آن پهن شده بود، کوچکترین یادی نکرده و پارسی و هخامنشی و پادشاهان آنرا بکلی نمیشناسد. همین قسم به دلیل قوی تر ملت (پارت) و سلطنت پارتی در اوستا نامعلوم است. پس ازین مطلب نتیجه گرفته میتوانیم که اوستا اقوام آریائی را به نام هائی مشخصی که در کرونولوژی تاریخی پیدا کرده اند بکلی نمی شناسد و بنا برین پیش از ظهور اسمای ملی (پارت) و (پارسی) و (ماد) بمیان آمده است.

تنها اسمی که اوستا به مفهوم جامع استعمال نموده است (ایریا) است که بلاشبه با تسمیه (آریا)، متذکره سرود های ویدی ارتباط متین و محکم دارد. (آریا) و (ایریا) که منحیث تلفظ در عصر ویدی و اوستائی فرق کرده است، اصلاً یک اسم و یک نام است که در اوائل وهله قبل از آغاز مهاجرت های آریائی و حین دوام حرکت و جنبش آنها بیشتر مفهوم (نژادی) داشته و بعد از تقرر قبایل و امواج مختلف بین مجرای سردریا و اندوس (رود سند) مفهوم طبقاتی بخود گرفته و بر سه طبقه عالی نجبای قوم استعمال میشد و برای تمیز عنصر آریائی از بیگانه بکار میرفت. شبهه ئی نیست که اشتراک متون ویدی و اوستائی در استعمال کلمه (آریا) و (ایریا) که از آن نتایج مهمی مبنی بر اشتراک اولیه پیروان وید و اوستا و سرزمین مشترکه اولیه آنها بدست می آید، چیزی است که اینجا بدان کاری نداریم.

مقصد در این نوشته این است که اوستا مجموع اقوام آریائی را تنها به اسم جامع (ایریا) یاد کرده و این اسم معمول بود تا زمانی که اسمای ضمنی و فردی کتله ها مثل ماد، پارسی و پارتی بمیان آمد و این اسما خصوص دو اسم اول الذکر وقتی شهرت پیدا کرد که آثوری ها به عروج خود رسیدند و باز خود آنها روی صحنه سیاست و مملکت داری آمدند و سلطنت و امپراطوری های بزرگ تشکیل کردند. پس از این تفصیلات چنین نتیجه استنباط میشود که اوستا همان اوستای قدیمه و اولیه پیش از ظهور اسمای پارسی و هخامنشی و ماد و پیش از عصر عروج و ترقی آنها وجود داشته و عصر اوستائی بلاشبه قبل از شکل ملت و سلطنت ماد قرار میگیرد. هستند کسانی که ویشناسیه پادشاه باختری معاصر (زراتشتر) را (کشناسپ) پدر داریوش بزرگ هخامنشی تصور کرده اند و این اشتباه محض است که آنرا در کتاب (تاریخ افغانستان) به اساس نظریات حسابی مدققین رد کرده ام. ویشناسیه اصلاً اسمی است عام و میان او پدر داریوش که چنین نامی داشته از روی زمان اقلأ شش قرن و از روی مکان از فارس تا باختر فاصله است.

عدم تذکار وقایع تاریخی:

موضوع دیگری که با مبحث فوق بی ارتباط نیست و باز از جهت دیگر قدامت اوستا را پیش از آغاز تاریخی حیات ملل آریائی تأیید میکند، عدم تذکر وقایع تاریخی است. پیشتر دیدیم که از (مادها) و (پارسی ها) نامی در اوستا برده نشده. راجع به وقایع بزرگ تاریخی که مستقیم یا غیرمستقیم به آنها تماسی داشته باشد، کوچکترین اثری نیست حال آنکه جنگ های ماد ها با بابلی ها یا آثوری ها، احراز استقلال ماد ها از آثوری ها، عروج و سقوط پارسی ها، تشکیل امپراطوری هخامنشی، ظهور اسکندر مقدونی از جمله وقایع بسیار بزرگ دنیای قدیم شرقی است. داکتر ویلیم گایگر میگوید که اگر اوستا تنها جنبه مذهبی و قوانین دینی میداشت، آنوقت ما هم انتظار نمیداشتیم که از واقعات خارج دنیای مذهبی بحث کند ولی اینطور نیست بلکه جنبه ملی و سیاسی و مدنی و دنیائی زیاد دارد. یشت های آن از جنگ ها با ملل خارجی صحبت میکند و توجه زیاد به کتله آریائی مبذول داشته و از مخالفت بین زارعین و کوچی های بدوی حرف ها میزند.

واقعاً قراریکه در طی نوشته های مختلف شرح داده ام، یشت های اوستا قدیم ترین منبع حماسی افغانستان قدیم یا آریانا است و پهلوانان نامی که اسمای شان تمام ادبیات افغانستان و ایران را در تمام دوره های تاریخی فراگرفته است، از صحنه های رزمی آن بمیدان برآمده اند. جنگ و نبرد آریا با توریا در اطراف آمودریا و سردریا واضح نشان میدهد که اوستا به کدام پیمانته به امور آفاقی و سیاسی و ملی تماس کرده است. تفریق میان آریا و غیر آریا هم جنبه سیاسی و هم جنبه اجتماعی و ملی دارد. در میان خود آریا ها آیا از مقابله ها و مخالفت های کتله زارع و مسکون و کوچی بدوی صحنه هائی رسم نکرده است؟ با تذکر این همه وقایع و تماس به آن چطور به واقعات بزرگ تاریخی ظهور و محاربات مادها و بابلی ها یا عروج و سقوط پارسی ها و هخامنشی ها و فتوحات اسکندر اشاره نمی کرده است؟ دلیل آنرا فقط به این صورت میتوان شرح داد که اوستا و عصر اوستائی پیش از ظهور واقعات فوق الذکر تاریخی وجود داشت و از پهلوی دیگر قدامت آنرا قبل از عصر ماد قرار باید داد.

عدم تذکار شهر ها:

موضوع دیگر که دال بر قدامت اوستا و عصر اوستائی است عدم تذکر اسمای شهرهای باستانی است. میدانیم که اوستا جنبه جغرافیائی دارد و مخصوصاً در بین زمینه مقالات متعدد در مطبوعات افغانی نشر شده است و بالاخص این مبحث از نقطه نظر اعلام جغرافیائی تاریخی برای افغانستان کمال اهمیت دارد.

فرگاد یا فصل اول و نندیداد که یک رساله جغرافیائی است، علاوه بر آنکه در (پشت ها) از کوه ها و رودخانه ها که اکثر آن بین مجرای اکسوس (آمودریا) و اندوس (سند) واقع اند، تذکرات متعدد داده شده است

با این ملتفت باید بود که مطالب اقلیمی و جغرافیائی اوستا جنبه خاصی دارد و بیشتر اقلیم طبیعی حوزه های رودخانه ها و کوه ها را اسم برده است و از شهر های قدیم مشرق به استثنای یک یا دو که آنهم شرح و تفصیل میخواهد، اسمی نبرده. آیا چرا در اوستا از (اکبتانا) یا همدان قدیم پایتخت سلاله ماد اثری نیست؟ چرا از (سویز) [شوش] شهر معروف عیلام، اقامتگاه داریوش کبیر اسمی برده نشده؟

چرا از (پاسارگاد)، (پرسه پولیس)، (استخر) مراکز با عظمت و شهرهای با دبدبه و ناز عصر جلال هخامنشی یادی نکرده؟ همین قسم از (هکانومی لوس) یعنی عشق آباد طوس مرکز اشکانی ها، از (سلوسیا) پایتخت امپراطوری سلوسی های شامی، از سیروپولیس، از (مارکندا) سمرقند قدیم، از هیچ کدام نامی نیست. دلیل این امر را میتوان تا یک اندازه دوری حیطة خاک اوستائی از این شهر ها خواند ولی این دلیل سبک و ضعیف است و علت اساسی آن این میباشد که اوستا عموماً پیش از بنا و شهرت این شهر ها بمیان آمده است. این مطلب را از پهلوی دیگر هم خواهیم دید که پیروان اوستائی تازه از جنبه حیات مالدارى به زراعت و زمیندارى گرائیده بودند و طبعاً هنوز در آن عصر شهر های بزرگ بمیان نیامده بود تا از آنها اسم برده شود.

اوستا در فرگاد اول وندیداد عموماً از حوزه های رودخانه ها مخصوصاً رودخانه های افغانستان قدیم ذکر میکند و این مربوط به زمانی است که آریاهائی که در عصر ویدی در دو طرفه هندوکش در جنبش و تصاحب اراضی بودند، در عصر اوستائی مستقر شده و زندگانی مالداري آنها کم کم جنبه زراعت پیدا کرده است چنانچه قراریکه بعدتر شرح خواهیم داد مراتب و تحول این دو جنبه حیات از روی قدیم ترین قسمت اوستا یعنی (گاتها) و سائر قسمت های اوستا توضیح میشود.

معدالک مدققین به این نظریه اند که در میان شهرهای شرق (بلخ) و (ری) در اوستا یاد شده. پیشتر اشاره نمودم که این مسئله شرح و بسط میخواید که بیشتر به تفسیر و تعبیر اصل کلمات اوستائی تعلق دارد زیرا اصل کلمات (بخدی) و (راغا) است که در جمله قطعات اراضی شانزده گانه (وندیداد) ذکر شده اند. موضوع (راغا) آنقدر روشن هم نیست که آیا اصلاً عبارت از (ری) میباشد یا جای دیگر زیرا (راغ) واضح در بدخشان افغانستان جای دیگری میباشد. تنها میماند (بخدی) ولی چون صفت (پرچم های بلند) یاد شده و پرچم عموماً فراز قلعه شهر ها بلند میشود، میتوان مفهوم شهر یعنی (بلخ) و معنی منطقه یعنی (باختر) را از آن گرفت. بهر حال مقصود اینجا از این مسئله نیست بلکه بصورت عمومی میخواهیم و انمود کنیم که اوستا شهرهای بزرگ معروف و مراکز امپراطوری های بزرگ مشرق زمین را نمی شناسد و این امر دلالت به این میکند که در عصر اوستائی هنوز بلاد بزرگ بمیان نیامده بود و دهکده ها بیشتر عمومیت داشت و زندگانی تازه از مرحله مالداري به زراعت و زمین داری تحول نموده بود.

اوستا در حالیکه از حوزه های هری رود، فراه رود، هیرمند، ارغنداب، خاشرود و اندوس و آمودریا و کوه های افغانستان بالعموم ذکر میکند ولی از شهری در این علاقه ها اسم نمیببرد. واضح میشود که هنوز شهرهای مهم در بین حوزه ها بمیان نیامده بود و باشندگان کوه پایه های آریانا چیزی مالدار و کوچی و چیزی تازه در زندگانی زمینداری توجه نموده بودند و گرنه امکان نداشت که کتابی مانند اوستا در حالیکه خاک های بین سردریا و رود سند و

دشت لوط و هامون سیستان را به این خوبی بشناسد ولی از شهرهای آبادان آن اسمی نبرد.

اختلاط گاتها با سائر اوستا و نتیجه آن:

معمولاً (گاتها) را از سائر حصص اوستا قدیمتر میدانند و این قدامت نه تنها به پاره اختلافات ادبی و لسانی متکی میباشد بلکه چیزهای دیگری هم است که آنها را از هم سوا میکند. از نقطه نظر لسان و اصطلاحات ادبی نوعیت مضمون اختلاف گاتها با سائر پاره های اوستا هویدا است. مهمتر از همه این است که (گاتها) شعر و سرودات و سائر حصص اوستا نثر و علاوه برین در لغات و اصطلاحات و جمله بندی ها قرابت زیاد به متون سرود ویدی دارد. بحدی که با مختصر تغییرات صوتی میتوان فقرات یکی را به زبان دیگر گردانید و ترجمه کرد.

در این البته شبههئی نیست که پیروان اوستا (گاتها) را نسبت به سائر حصص اوستا مهمتر میدانستند و علت آنهم این بود که آنها مجموعه سخنان خود (زراشترا) تصور میکردند و چون برعلاوه در قالب سرود بود و شعر خوبتر در چوکات بحور و قافیه خود حفظ میشود، خوبتر حفظ شده و رنگ و ماهیت و تار پود اصلی خود را از دست نداده است. همه میدانیم که اوستای اولیه و قدیمه در اثر پیش آمدهای روزگار (معمولاً جنگ های اسکندر را در آن بیشتر دیدخل میدانند) پراکنده شد و سپس در عصر پارتی و ساسانی به جمع آوری و تدوین آن صرف مساعی بعمل آمد. در این تدوین جدید در اثر عللی که بالاتر شرح دادیم، گاتها تغییر نکرد. نظر به اختلافاتی که میان متن گاتها و بقیه کتب اوستا موجود است چنین مینماید که از سائر کتبی که نثر بوده هر چه از حافظه ها بدست آمده جمع شده و در آنها ترمیمات بعمل آمده و گاتها بهر کیفی که بوده با متن اصلی خود در تدوین اوستای جدید شامل شده است.

بهر حال مطلب اساسی در این نوشته اختلافات دیگری است که در متن مضامین و شیوه اظهار مطالب آن ها دیده میشود و در تکمیل مرام این نوشته بیشتر بدرد میخورد.

سراینده سرود گاتها خود زرتشتر سپنتمان یا هر شاعری دیگری که باشد، یک امر قابل ملاحظه این است که اشخاصیکه در (گاتها) حرف میزند و یا مصدر اعمالی میشوند معاصر سراینده و شاعر معلوم میشوند حال آنکه در سایر قسمت های اوستا این طور نیست و از اشخاص بسیار گذشته و قدیمی صحبت بعمل میاید. سایر حصص اوستا طور حکایه از زراثشتر و از اصلاحات او صحبت میکند و قصه ها همه شکل داستانی دارد حال آنکه در گاتها شاعر و حکیم و وزیر و پادشاه و اعضای خانواده شان همه معاصر هم هستند و فحوای کلام و شیوه بیان همه را پهلو به پهلو روی صحنه قرار میدهد. زرتشتر حکیم و مقنن ویشتاسپه پادشاه، جام اسپه وزیر، پوروچیترا دختر زوراسته همه معاصر همدیگر و همه یکجا زندگانی دارند. گاتها باید سخنان خود زراثشتر یا یکی از مریدان معاصر او باشد زیرا از خلال سرود چنین معلوم میشود که زراثشتر مصروف مجاهده و تبلیغ اصلاحات خویش میباشد و هنوز آینده موفقیت او پوره معلوم نیست.

اگر از نقطه نظر حیات اجتماعی مطالعه بعمل آید، آشکارا میشود که گاتها و سائر اوستا فرق دارد. در گاتها (ماده گاو) عامل اساسی و عمده حیات اقتصادی مردم تلقی شده است. اهمیتی که گاتها به ماده گاو داده چیزی است که در سرود (ویدی) دیده میشود. این امر واضح میسازد که هنوز مانند عصر ویدی در عصر گاتها مردم بیشتر مالدار بودند و به گاو های شیری و گله و رمه اهمیت بیشتر داده میشد. شبهه ئی نیست که در گاتها از زمین و قولبه و تخم و دانه و حاصلات هم تذکراتی بعمل آمده ولی شکل اساسی حیات زندگانی مالدار است که از آن بعدتر زندگانی زمین داری آغاز میشود.

داکتر گایگر جرمنی به این عقیده است که مردمانی که معاصر گاتها بودند مرحله مخصوص تحولات مدنی را طی میکردند و آن ارتحال از زندگانی مالدار به حیات زمین داری و زراعتی بود.

بر عکس در سائر حصص اوستا به تدریج اهمیت حیات زمین داری و کشت بیشتر شده و افتخارات آن در جامعه مساوی مالدار گردیده است تا جائیکه فرگاد یا فصل سوم (وندیداد) سراسر یک مبحث یا

رساله زمین داری و زراعتی قبول شده می‌تواند. همه میدانیم و شنیده ایم که اوستا به زراعت اهمیت زیاد میداد. نشانیدن اشجار در آئین اوستائی اجر فراوان داشت. این ها و امثال آن فرمایش های دیگر که در حصص دیگر اوستا آمده و انمود میکند که بعد از عصر گاتها ملت اوستائی یا پیروان اوستا از مالداری بطرف زمینداری گرائیدند و حیات زراعتی اهمیت و عمومیت پیدا کرده رفت. با این تحول جنبه مذهبی اوستا هم فرق کرد. در گاتها قراریکه گفتیم هنوز آئین و اصلاحات جدید در مرحله عملیات و مبارزه میباشد و با مسکون شدن مردم به اراضی و توجه شان به امور زراعتی شکل استقرار بخود میگیرد.

مطالعه اوستا از سر تا آخر واضح میسازد که مدنیت عصر اوستائی مدنیتی بوده که جنبه زراعتی و زمینداری و مالداری داشت و این مرحله در مراحل مدنیت بشری دوره معین دارد و از خلال متون خود اوستا هم مراتب ارتحال و ترقی حیات توده و اجتماعیات آن معلوم میشود. گفتیم که گاتها نسبت به سایر حصص اوستا قدیمتر است در عصر گاتها پیروان اوستائی بیشتر مالدار بودند و قدم اول در مشاغل زراعتی برداشته اند.

داکتر ویلیم گایگر با مطالعات عمیقی که در مورد تمدن پیروان اوستائی دارد، چهار نکته دیگر را از مشخصات عصر اوستائی میداند و قدامت این دوره را با مراتب آن در چوکات ارتقا بشری تعیین میکند. این چهار نکته قرار آتی است:

- (1) چنین مینماید که مردمان عصر اوستائی نمک و مورد استعمال آنرا نمی شناختند.
- (2) شیشه در این دوره مجهول بود.
- (3) پول مورد استعمال نداشت و داد و ستد با تبادل اجناس بعمل می آمد.
- (4) آهن هنوز مجهول بود. بنابراین مردمان عصر اوستائی در دوره برونز (مفرغ) زیست داشتند.

چرا در اوستا نمک ذکر نشده؟ در میان مواد خوراکیه نمک چیز مهمی است و چون در دامان طبیعت وجود دارد، تولید آن محتاج

کدام اختراع بزرگی نیست که بگوئیم مردمان اوستائی از آن محروم بودند و در نتیجه از نمک ذکری بمیان نیاوردند. گذشته از این همان طور که در اوستا از نمک اسم برده نشده در سرود (ریگ وید) هم تذکری از آن نرفته. از سکوت این دو منبع هر نتیجه‌ئی که گرفته شود یکی آن است که مدنیت های آریاهای وید و اوستا شباهتی بهم داشت و قدامت مدنیت اوستائی هم زیاد است.

بهمین اساس داکتر موصوف معتقد است که مردمان عصر اوستائی شیشه را نمی شناختند. شیشه‌ئی نیست که در اوستا از ظروف مواد مختلف از قبیل طلائی، نقره‌ئی، مسی، برنجی، سنگی، گلی و چوبی تذکراتی بعمل آمده ولی تا جائی که تحقیق شده از شیشه و ظروف شیشه‌ئی اسمی برده نشده است.

پول و استعمال آن در داد و ستد:

بیانیم به موضوع پول و مورد استعمال آن در داد و ستد. همه میدانیم که پول و مخصوصاً استعمال آن در خرید و فروش از علایم مهم ترقی مراتب حیات اجتماعی بشری است. در عصر ویدی بلا شبهه پول وجود خارجی نداشته و داد و ستد همه با جنس و تبادل آن بعمل می آمد. ثبوت تذکار پول و عدم آن در اوستا موضوعی است که اختلاف نظر در آن موجود است و این اختلاف نظر هم بیشتر متکی به تفسیر و تعبیر بعضی کلمات میباشد زیرا اقلأ دو کلمه در اوستا است یکی (شیتَه) و دیگری (اسپرنا) که برخی به اساس تراجم پهلوی متون آنها را (پول) و (درهم) ترجمه کرده اند ولی داکتر گایگر برخلاف آنست و معتقد میباشد که کلمه (شیتَه) نه به معنی پول بلکه به معنی محض (دارائی) و ملکیت آمده و کلمه دوم هم عین مفهوم را دارد. وی درین مورد کلمه لاتینی (پکونیا) را دلیل می آرد و میگوید که این اصطلاح در لاتینی قدیم (داشتن حیوانات) معنی داشت و در نتیجه مفهوم (ثروت) اختیار کرد و بالاخره چون ثروت را بیشتر (پول) و (مسکوکات) تشکیل میداد، دارائی یعنی (پول مضروب) شد.

بالا اشاره کردیم که در عصر ویدی داد و ستد با مبادله جنس به عمل می آمد ولی تا یک اندازه واحد مبادله حیوانات مخصوصاً گاو

بود. در اوستا هنوز این ممیزه حیاتی از بین نرفته و از خلال مضامین مختلف معلوم میشود که هنوز قیمت اجناس را با حیوانات مثل خر، نرگاو، اسب، اشتر و گوسفند میپرداختند.

بیشتر متذکر شدیم که موضوع تذکر و استعمال پول در اوستا و عدم آن بطور کلی ثابت نیست. داکتر جوستی و مستر توماشک با داکتر گایگر مخالف اند و اخیرالذکر از عقاید ایشان تذکراتی داده است و طوری که اشاره نمودیم اختلاف نظر در تعبیر دو کلمه فوق الذکر است که دسته ئی آنها را پول سکه شده و دسته ئی دارائی، ملکیت و ثروت بطور عام گرفته اند. داکتر گایگر در آخر میگوید که فرض محال اگر کلمه (اسپرنا) پول هم معنی داشته باشد بطور قطع کدام سیستم مسکوکاتی با داشتن فروعات آن در بین نبود و در داد و ستد بیشتر جنس با جنس تبادل می شد.

در بین شبهه ئی نیست که روی هم رفته اگر مطالعه شود بعضی عوامل جدیدتری هم در اوستا دیده میشود. حتی اگر خوب دقت شود شواهدی بدست می آید که به دوره های مختلف تعلق میگیرد ولی دلیل آن واضح است و همه میدانیم که تا زمان (ولخش اول) پارتی و حتی تا زمان (شاه پور اول) ساسانی (نیمه اول قرن سوم م) در جمع آوری اوستا صرف مساعی بعمل می آمد. بنابراین پارچه هائی در اوستا هست که نشان زمانه های جدید تر را میتوان در آنها سراغ کرد. از قبیل کلمه (گوتاما) که آنرا معمولاً (گوتامه بودا) بانی آئین بودائی میپندارند. روی هم رفته با تحلیل مواد فوق که از آغاز این نوشته تا اینجا بعمل آمد واضح میشود که اوستا و عصر اوستائی محصول قرون قبل از عهد مسیح مثلاً قرن 6 یا 7 ق م نیست بلکه قرابت بیشتر به آخر عصر ویدی دارد.

اوستا هیچ یک از واقعات تاریخی را که متون شرقی بیاد دارد، نمی شناسد و ذکری از آنها نمیکند. از این بالاتر نام هیچ ملتی را نمیبرد و از اقوام بزرگ آریائی که ملیت ها و سلطنت ها تشکیل کرده اند اسم نمیبرد. اسمائی از قبیل پارت، پارسی و ماد برای آن مجهول است و تنها کلمه (ایریا) و (ایریائی) را میشناسد و این خود وانمود میکند که اسمای فرعی محدود هنوز بمیان نیامده بود. از این مسئله

واضح استنباط میشود که تسمیه (آریا) عصر ویدی هنوز مفهوم خود را بحیث یک کتله از دست نداده بود و اسمای کتله های آریائی یا هنوز بالکل بمیان نیامده بود و یا بهترتر بگوئیم آنقدر دارای اهمیت نشده بود. بهر حال مفهوم ملی بکلی نداشت و اوستا از نقطه نظر کتله و ملت تنها اسم (ایریا) را استعمال میکند و بس.

قرار مطالعاتی که بعمل آمد در عصر اوستائی شهرهای بزرگ مشرق زمین هنوز کسب وجود نکرده بود و قراریکه شرح دادیم از ملیت های ماد و فارس در آن نام و نشانی نیست و تنها (بخدی) که آنرا بعضی باختر و بعضی شهر بلخ ترجمه کرده اند، یاد شده است که با (بیرق های بلند) توصیف شده است و مرکزیت قلمرو اوستائی از آن معلوم میشود.

از نظر اجتماعیات، حیات مردم عصر اوستائی بیشتر شباهت به زندگانی قبایل مالدار و مردمان زمین دار داشت. یعنی با تفصیلی که دادیم از روی گاتها بیشتر جنبه مالداري و از روی سائر حصص اوستا پهلوهای مالداري و زمینداري آنها طور مساوی معلوم میشود و بدین منوال واضح میگردد که پیروان اوستائی یعنی باشندگان این عصر آریانا مالدار و دارای رمه های بزرگ گاو، گوسفند، اسب و شتر بودند و به تدریج به زمین و زمینداري توجه کردند. گمان غالب برین میرود که قبایل آریائی که در عصر ویدی در کوه پایه های افغانستان مستقر شدند قرار ایجابات وقت و زمان به زندگانی مالداري خویش اشتغال مزید داشتند و زراعترا با اصلاحات اجتماعی خود سعی بلیغ بخرچ داد تا مردم را به سکونت و تقرر در یک نقطه و زمینداري و توجه به حیات زراعتی متوجه سازد و از این رهگذر مردمان آواره و کوچی را یک قدم در راه تمدن پیش ببرد تا مسکون شوند و به زراعت توجه کنند و با آبیاری زمین و نشانیدن اشجار و بذر تخم خاک خویش را آباد سازند.

قراریکه پیشتر دیدیم بقرار نظریه داکتر گایگر، عدم وجود و استعمال نمک، شیشه، مسکوکات و آهن تا اندازه خوب مراتب قدامت عصر و زمان اوستا را تصریح میکند و قراریکه خود داکتر

موصوف میگوید این عصر اختصاص بیشتر به (دوره برونز) دارد.

با تذکری که دادیم شبهه ئی نیست که در اوستا از ظروف سنگی یاد شده ولی تمام آثار و ادوات و افزار این عصر منحصر به سنگ نیست. بنابرین دوره های سنگ با تمام مراتب ضمنی آن گذشته و سپری شده و دوره فلزات دوام دارد ولی آهن بمیان نیامده است. بدینصورت عصر اوستائی را میتوان مربوط به (دوره مفرغ) دانست که در آن ساختن ظروف گلی و چوبی و سنگی پهلوی به پهلوی هم رواج و عمومیت داشت.

بنده در فصل اوستائی تاریخ افغانستان و سائر مقالاتی که به مطالعات اوستائی و ویدی ارتباط دارد، همیشه کوشش نموده ام تا عصر وید و اوستا را متصل بهم جلوه دهم و حتی تصریح کرده ام که (اوستا) و عصر (اوستائی)، تحول (وید) و عصر (ویدی) است که قرار ایجابات وقت و زمان و ارتقا تدریجی بشری به نام و نشان دیگر وجود خارجی پیدا کرده است.

از روی تحلیل موضوعات مختلف این نوشته بار دیگر واضح میشود که (اوستا) و (وید) بهم ارتباط معنوی زیاد دارند و دو عصر متقابل آنها دامنه یک دیگر اند که اقتضای زمان و احتیاجات جدیدتر در آنها تغییراتی وارد کرده است. بنده در مورد زمان اوستا چنین اظهار نظر نموده بودم که مقدمه عصر و ریفورم اوستائی مقارن 1200 ق م شروع شده و در حوالی 1000 ق م ریفورم و اصلاحات مذکور توسط زرتشترا آغاز گردیده است. اینجا ضمن مطالعات موضوع این نوشته سنه و تاریخ مذکور را تأیید مینمایم زیرا با تمام نکات متذکره این نوشته سرمیخورد و موافقت میکند. اگر اوستا به این عصر و زمان تعلق بگیرد ارتباط معنوی آن خوب با (وید) تأیید میشود و مفهوم کلمه (آریا) و (ایریا) با باریکی هائی که دارد، فهمیده میشود.

بلاشبهه در حوالی 1000 ق م هنوز اسمای (ماد) و (پارس) و (پارت) بمیان نیامده بود. مادها و پارسی ها و تاریخ عروج و سقوط

آنها هنوز در کتم عدم بود. همین قسم از شهرها و پایتخت های آنها نام و نشانی نبود. اوستا طبعاً باید از (ماد) و (پارسی) و اسکندر و واقعات مربوطه آنها ذکری نکند و شهرهای بزرگ شرق را نشناسد. اوستا مقارن 1000 ق م باید از (پول مسکوک) حرف نزنند زیرا حتی در (لیدی) هم که معمولاً محل کشف سکه خوانده میشود، هنوز سکه اختراع نشده بود. به گمان غالب قرائن عموماً به این دلالت میکند که اوستا و عصر اوستائی مقارن 1000 ق م در افغانستان قدیم یا آریانا بمیان آمده است. داکتر ویلیم گایگر در میان اوستاشناسان طرفدار جدی این نظریه است و میگوید که «سرزمین تهذیب و مدنیت اوستائی حقیقتاً خاک های (ایران شرقی) است و حدود آنرا میتوان از سردریا بطرف غرب تا سرحدات مدیا و بطرف جنوب تا دشت های گدروزی انبساط داد.» این عیناً چوکات جغرافیائی افغانستان قدیم یا آریانا است که در مطبوعات افغانی مفصل در اطراف حدود آن نشریات کافی بعمل آمده است.

احمد علی کهزاد

مراجع و مأخذ:

- 1- سعید نفیسی، مقاله حکیم ابوالقاسم فردوسی در صفحه 76 جلد پنجم گل های رنگارنگ
- 2- ژورنال ازیاتیک، صفحات 193 - 227، شماره 2 سال 1930 و شماره 2 سال 1933 صفحه 245، صفحه 117 و 118 و بعد شماره دوم شال پنجم مجله مهر و صفحه Grundrisse der iranischen Philologie ایرانی تایف ویست
- 3- مقصد از (تورانی) همان (توریاها) است که در اوستا ذکر شده و از روی عرق آریائی بودند. علت مجادله هائی که میان پادشاهان اسپه آریانا و رؤسا و شاهان خیونی توریائی شروع شده بود بیشتر کیش و معتقدات بود نه اختلافات عرقی. صفت تورانی که بعدها جای (توریا) یا (توریائی) را گرفت با انتشار عناصر مغلی و تاتاری در غرب

- سردریا مفهوم نوی پیدا کرد و بیشتر به عناصر مغلی نسبت شد ولی استعمال آن در این نوشته ازین مفهوم مبرا است.
- 4- قبل از او گایگر جرمنی آنرا ترجمه کرده است. موسیو (پلیارو) ایتالوی هم در اطراف آن تدقیق نموده است.
- 5- صفحه 117 و 118 مجموعه فیلولوژی ایرانی Grundriss der iranischen Philologie
- 6- پاورقی (1) صفحه 3 بیست مقاله طبع مطبعه مجلس 1313 شمسی تهران
- 7- فردوسی: برون رفت مهراب کابل خدای --- سوی خانه زال زابل خدای
- 8- صفحه 5 بیست مقاله
- 9- صفحه 6 بیست مقاله
- 10- صفحه 15 شماره اول سال اخیر کاوه
- 11- صفحه 16 شماره 7 سال دوم کاوه
- 12- صفحه 15 شماره 3 سال دوم کاوه (دوره جدید)
- 13- نوتة صفحه 14 شماره 3 سال دوم کاوه
- 14- صفحه 191 جلد اول شاهنامه فردوسی، تصحیح محمد رضانی صاحب موسسه خاور و صفحه 167 جلد دوم شاهنامه و صفحات بعد
- 15- Chars de mtyline
- 16- پاورقی 140 صفحه 393 جلد دوم زند اوستا ترجمه دارمستتر به فرانسوی
- 17- جلد سوم شاهنامه صفحات 213 و 214 و بعد
- 18- جلد سوم صفحه 220
- 19- احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان جلد اول کابل 1325 و فصل سوم مدنیت اوستائی صفحه 196